



ملید گنج اسرار

از

محمد ابراهیم ولد خانجماں



مشرف گشته به کمال طایبان حق بر سر نهاده. شایسته اندیش اند به و معلوم  
ولا حرامین بر کاهه این یارب العالمین مشرف بیت و کتابت حاصل کیم بعد  
حیدر مد کج اگر این تصنیف مشایخ پنج به سه صدان العارفین عرش عالمین  
مشایخ این پنج حاجی محمد المشهور حضرت زنده قدری به نهران آنحضرت شروع کردم و در  
درت بکده با مقام و تمام رسانیدم و حضرت ایشان راجه زرت این کتاب از عالم الودعین  
وزار الوصلین اقام مالد و انما یرفع الله العالم الیها و الواحه الصدا سراج الحق  
والدین محمد مراد علی مرتضی کمال قوا سلف محمد الخلف ثوابه فی الجواب و العالین  
حضرت شاه عبدالغفور است زنی اندک و ایشان مرید صفایان ان رکن سندان سنجین  
سینج ان عام انما رفته سید صا فایم الدین محمد اوجین و ایشان مرید قطب الا و این  
بر محمد سیمار و ایشان مرید قطب از قطب فرد الاحباب سید العارفین نصف الکائنات  
اندر جم التمامین پس معنی طلب حجت اندیش و کشش را کنند که به تشویش این  
کتاب کاغذاب بر دل اندام بدون اجازت حضرت صاحب خود بدین امر مبادرت نمی  
توانستند و خود را ایشان را باین کلمات متعین می ختم که شایع این کتاب گشت  
که در سید ای ملکوت و جودت الهی و صفای لا یوت به کجیا تا مشایخ به شیعیان  
سیر و طیر کرده باشند آن مختصان بحر شوق باشند که در قبول حیدر اند و جودت الهی  
میشوند آفرین تاریخ احد عشر من شهر جمادی الثانی سنه درجته و سبعون و مائتین  
من الهجرة النبوت صلح مشرف الف الف تحیه آنما کلم اجمین حیدر مبارک و حضرت  
لله الامد لندیده در کاه محمد رسول الله و در سید محب یقین خان عظیم الشان  
حیدر علیخان ساکن موضع دیو که ای کسین ظن کند که در حق این فقیر نوشته اند و این  
تمام نمودن و جابر بخت مرید کامل خود که از مدینه طاهره من اندام علی تعلیم نور یافته اند  
عزیز نیاز متعین این معنی مودت داشته است بجزارت نمودن بنان مبارک بتمام  
فرموده که بجهت سید خود و دیگر طلائع ائمه ائمه نبوت با وصف این معنی خوف نارضا کنند  
حضرت مصنف علیه الرحمة از حاجی محمد کجایر مکرزشت نامه در شیخ عالم رویا



می بینم که قطب الاقطاب حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است  
مقتدره قطب کامل حضرت شاه عالم حضرت قاسم بر روی آینه از زمین و زمین  
از زمین بزرگ را بیکس افتاد و خود را دست جو و نایب و نایب  
که کعبه کعبه است بیداری معلوم شد که بر روی مبارک حضرت محمد نیز مرتبه چون آن بر  
این مشایخ مبارک صاف و ناطق شروع کنم چه غرض غیر از این نیست بل از روی  
خدا و آن است که بقدر حاجت و فرموده خداوند بیک از جانان محفل و این  
معارف از حالات و ملکات این طایفه محفل دارند و اندک نشیند و بدیده نظر  
مشاهده نماید پس از مشهور تمام خانه باید این مکار ایشان کشف شود زیرا که حق  
و حقایق است به تعلیم و تعلم حصول می گردد من ذوق ذوق می کشد از این باور  
چه دانم که خود است که قصد شربت نبوی و جایی را که من بعد از او است  
بهر احباب و کعبه بر بیطرفی چند یا کار خود را به و کسی که کعبه کعبه است  
کسی که کعبه کعبه است که در دست طلب می کشد و از شکست چون محسوس و مشهور است  
سعد و او را بدست که از دولت و ولایت میر محمد از معرفت او و بعد از آن  
بهر میرسد و آن مخفی بر مقدار معرفت احوال و ملاطفت میر و حمید و افعال او است  
بنابر آن لازم نمود که اولاً از شرح احوال محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
قلم را بخار بند و بعد از آن که در دست ایشان از قوم کم و کجاست  
لیکن که در وقت معلوم و مرداری بسبب شوق مجازی بر دست  
سده این که رخ داده بود و بعد از آن در قفسه ایشان که در  
به برادر خود حضرت شاه علاء الدین که در بی بی حضرت شاه به کعبه کعبه بود که ای کاش  
من بینم که بماند تو فرزند می شود که با شاه دین داد و یا با شاه دین داد و اوقات شوق  
عبد الرحیم بگوید آن بود که اکثر از ایشان خود را در روی داده و در کتب و کتب  
یست و لیکن چون وقت وفات ایشان نزدیک رسید وصیت کردند که قبر در

در آن سوزین خوابید و وقتی که خوابید بیدار شد و گفت که من میگردم و از آن بین  
 برکت سبزه و تازه خوابم برآید و میگوید که در آن میان تمام اهل  
 تقوی و برپایه بودند و بهشت چه کرده بود شاه با دای حکم شاهی شایسته  
 حکمش از ده تا پانسی ماه ماست جانب بر کسی که دیدار دست شایسته نمودن  
 کارگاه ماست حضرت حاجی شده عالم شاه روی او را قبل گاه ماست بهشت  
 بین چون به کسی تمام او گری تو که میاید ماست مانی خواهر و برادر او  
 دیدن او ملک و مال و عاده ماست که کند در بندگی خود قبول نفس و شکران  
 دو غلام و دوازده ماست شیوه او سر فرزی دادن است برادر او سر نهاد  
 راه ماست احمد عابر نگرداب او قمار و میشت ملاح کان همراه ماست  
 ووش از اسب لغزش فریاد و گشت و سوسه بدل خود نام من کنیزین اند  
 جواهری و شفت او بد خال من چون که گشت چشم دل کور رده ناموس من چون  
 سرخاب و نفس خوش راه باریک و تنگ و شب و بجز بای تیر یک منزل دور  
 مصلحتی خواستم ز غفلت نشیر تا کند هر کار من تیر بیک گفت کای در بوی نفس اسیر  
 فتح تو نیست جز تو به بهر عرصه کن خال خویش را تو برو چون کرد این سایل از در  
 مع این مرشد از زبان برادر خود در دست از آن به چون یا فتم چون از وره از شد  
 من چو شاکر او در اسناد و خامر طبع من بلع خیر و فتر مع او کند تحریر خامر را بخت  
 گنم و ساز شرح او صاف را گنم آغاز شاه حاجی اقامت که دل بای او را بر جهان  
 منزل طلعت او طالع انداز بسینه او سینه اسرار زانم او معای عالمگیر وقت در  
 ماند کیش دست به غیر خاک درگاه او چشم خیر چون شمع است رشته تو ز نظر طاعت  
 در باب طالبان را رفیع الابواب صورت او چشم دل مرونج جو خال است بر رخ  
 خال او طبعی چشم خیر بر سر دل و بخشش که بهر لشکران اکیات ره نام خود  
 فلکات نام او ذکر سنگان فلک حرا زافات چمن و انوار ملک که بخشش تمام  
 جم غلط او بخشش مع آن خاتم که بر در بخشش چمن فرسود و در کف او در کف خود

خاتمه هر سخن معنای است نور وادی این صلوة ظهور لاج از روی  
اوست در همه حال لغات سوز قات جلال عالم است و انقیاد است  
مهر بر زلفی و اثبات است آنچه بر قوسیان شود مستور همه بر دیده دل  
منظور محرم حقوت سرای وجود سر تو حیدم دلش مشهود مدد او چه در حضور  
غیب جز اخلاص دین بود لایسب روز و شب در اخلاصت محمود کار  
ست خرد کوچ و سجد و در دیوار است از نظرش کیمیای وجود خاک  
در عالمی عشق آن کبیر میزد داشت بر صغیر نوشته که بخش را دیدی رستم  
روحش باز را دیدی نیست امروز بر لبها زمین مثل او ببلوان بهمت دین  
آن بهمت بهمت خوان عراق گشته دیوی سحر داول شاق این بهمت  
بهمت بخوان عشق کرد دیوی حکیم استی دل او منظر خدای عالم سر داشت  
صفات لوح مرآت حق فاول او مورد حق قدس منزل او با جبین شان  
رفت ارشاد مادر در روشن گویم زاد است او خازن خزانه دل و جبین  
او کف خانه دل شوم امید است روز نشوز زیر ظل لوی او خوشتر بود  
او و بی مادر زاد در کف اوست لب و کشاد لیک در ظاهرش رفیق  
طریق بر ارشاد او علی التحقيق معتقد ای جهان سلیمان است که در عشق  
عشق بحر عرفان است آفتاب سحر خیز و علا در کیمیای بحر صدق و صفای  
زیر پوشش و در کفش تر باقی زنده پوشش و حس و آفاق بقاع است در لای  
ممتاز است و خورده شیب و خراز از عشق از دلش زده جوشش  
شاهد معنویتش در آغوش از و بان و صفها که مرصوف است انتالیش  
شاه معروف است  
عشق لایحان بشویش مار لایحان همان باشد نه حاجی که خاک لایحان  
مسکن بهمانیان باشد خاک لایش چشم ابل جز بهتر از کل اصفهان  
باشد بجزیره سودن کعبه کیش شرف و محراب انس و جان باشد طایف

طوبان را زباده بکنش مسیح و شوی جاودان بشد عیش با می کنش  
که بکنش کل بیت زینب دستار قدسیا تا باشد بهر موافق نزد بکنش را  
با پیستان باشد بر چه بکنش بزدان نوشته قول او کنی طوبان به  
کره ظل خداست همچو خدا از بی مثل جانان باشد نیل تو اتم زیستو زانی  
منده تا جند تا توان باشد منده را مطلق جز این نبود داخل شده  
بندگان باشد منده حق که از حد شکار باین تا رفیع جان باشد  
خاک راست نمود پس از نردون تا مکر زنده جاودان باشد

نام والده حضرت شاه تلیه بی بی بود و وطن  
مبارک لیکن توانیست که از وطن عزیزیست و سیلان بی بی از بعلون  
بیت کرده ام زباده خواهد بود چون نور لطف حضرت در رحم والده آمد حضرت  
شیخ علاء الدین از تلیه زینت شده بکر روانه شدند و فرمودند  
که ای تلیه ای که فرزند نبی خواهد داد که بعلوان دین خواهد شد  
و نام او را حاجی می خوانند داشت و خدمت او را با حق و او را از دانش  
حاجی نام بر روی می آید چون حضرت بهشت شد و جگر و روزگارش بود حضرت  
شاه سلیمان در آن موضع تشریف آوردند و پیش تلیه آمده بشارت دادند  
دادند که ای تلیه فرزند نبی می خد تو شود که از فیض او عالم بهره ور خواهد شد  
برگاه او توله شود بار او خواهد کرد چون موت محل با تمام رسید فرزند او را حمید  
بنام آورد حضرت شاه سلیمان تشریف آوردند و بر چه از گوشش  
خود حضرت تلیه بی بی جو دادند که این فرزند را درین بر چه به معجده و با حشام  
تمام به ارد و ازین لیس خردار باشند چنانچه اکثر خرداری بودند اتفاقاً در  
بی بی جو حضرت دادگار از اخسته خود آرد و خبر میکرد که عورت همایه که اکثر  
حضرت را شفقت می نمود و بازمی گناید آمده خواست حضرت را در  
نفل بگیرد همین که دلت در کار از دست که ماری از کار سر برداشت این

مردت پیش نیاید دوید و آمد که ای بی بی حد کا زبیر ماست که ما را حاکم کرده  
بود که گفت آمده ام حضرت نیاید معطر باشد حجاب که زد و بدیدند که  
زبیر آمد و خواجده سبب نیاید از آن عورت که آفسار نمودند معلوم شد که آن عورت  
در بایک قصوری داشت نصیحت فرمودند که پاک نیاید نزدیک این فرزند از حجب  
نیاید چون حضرت شاه و همچنین خاندان او کشتن گرفتند یعنی نه ایشان که مویشی بود  
از قسم که مویشی افت بر انداخته که کمتر بودند و در انوضع خبر بود اتفاق حضرت  
شاه سلیمان چون شریف فرمودند نیاید احساس نمودند که یا حضرت در مقام موضع بر است  
و اکثر مویشی ما را آفت شد و چند کاه و تصدق شدند حضرت شاه سلیمان فرمودند  
که ای نیاید معلوم شد که شاه حاجی محمد بعضی خاندان بر انوی غلطند نیاید گفتند حضرت  
همچنان است حضرت شاه سلیمان فرمودند که نیاید نه بیا مان این بزرگوارانند  
نیاید جای آنها را تصدیق می شود و بدن این بزرگواران را بیدری بر سر است  
موبش این است باید که جای مویشی دیگر بکنند و در ضمن که این بزرگواران غلط پاک  
باشند ایشان را بعد تعالی مال بیدر خواهد شد همچنان که در از برکت قدم حضرت  
مال بسیار شد چون حضرت شاه بازی کردن گرفتند حضرت شیخ فقه و الدین جو از که  
تشریف شریف آوردند حضرت در خواب بودند از نیاید پرسیدند که فرزند از حجب  
کجا است نیاید فرمودند در خواب است در اول شیخ که رفت که بزرگواران در حق او  
این قدر با رتبه شده است باید دید چون نزدیک خواهد حضرت رسیدند تبدیل  
صورت نموده برخاستند چون ایشان هم صاحب کمال بودند فرمودند که ما هم تنها  
ایم ما با چنین نباید که بصورت احوال شد بعد چندی فرزندهای دیگر تولد شد اسم  
شریف ایشان را کشید و اسمی داشتند و این ششمین حضرت شیخ بود و حضرت  
شیخ اگر لطف تشریف اندازد این میفرمودند در خانه کم می ماند و بعد از ده  
با خود ماه بماند می آید دعوت روزمانده باز برآمده می رفتند چون مالی  
بسیار بود حضرت نیاید کار و بار خانه را میکردند و حسین طاعوی خوب بود و

چون در سن ده یا زده سال رسیدند و میان اسمعیل هر دو پنج سال تفاوت  
نشست رسیدند طریق مبارک مادران است که بر روزه را بر سرش زیاد میکنند  
نسب خورد ساقی یا الفت به پیچیده سپهران زیاد می شود و اگر به بیان اهل  
را از او می شنود والدۀ ازین غافل از روزه هر روز می خواند خود ندک ای والد  
دشما که اسمعیل را زیاد می می خورد و از او می شنود و از صحبت با سب  
والحال اگر با تفاوت کرد و بر شما را هم حجت نیست و زده حکمت بر روزه به  
طریق سابق مسکه تازه که به اشک نیک و خوش بیان است میل زیاد و بر  
دادند دست نیاید اما کسی که در میانه آن که خوانند و چون از میوه و نان باز می  
کازان آلوده شب بیا این راحت خواندند و نیاید را تمام شب آلوده می خورد  
معی روزه استند نیاید ازین غافل که عیث ایشان است از روزه نیاید زاده  
فرمودند که یا والد من شما را گفته بودم که تفاوت نخورید کرد شما کردید  
ازین سبب همه از روزه است اگر مسکه تمام از روزه با بدید دست شما می شود  
حضرت نیاید قبول کرد ندین که دست مبارک بر جایی که ندارد داشت گذاشتند  
شفاست مسکه آن روز از نیاید که روزه میرون آلوده حرف حقرا کرد و ند  
و به نیاید جو خود که با حضرت والدۀ شما را لازم است که فرزندان را به  
یک نظر به بنید از آن روز نیاید جو خود نظر میوند که تمام احوال طفولیت  
ایشان را زود داده بیان کنم از عده اوصاف آن غنی توابع را آلوده  
چون حضرت یکدیگر رسیدند و وقت است مبارک خواند و چنان است که خوان  
بیت و سه سوره را محال نبود که دست آن بنید را بیا این است  
شیرینی زنجیره بنی جوش و آلوده روزه افغانی بخورد و بوزیر در آن آن  
نماهی بلیان آلوده و حضرت را تکلف نموده همراه کرد و والدین را بر سر  
و کان ذوق داشتند و نیز ازین راه از طعامی رفت است را از این است  
چون غنیم غالب بود و حق این جانب شکست خورد و حضرت به نیت و کان که

دانشمند تنها عظیم و الهام داشتند که قدم پیش می نهاد و به تری و وقتند چون در  
ایشان دید که عظیم از عقب توقف نمودند و چه بنهند که حضرت تمام فرج غنیمت  
نموده اند که یک پیش قدمی می تواند نمود در فریاد برادر دلا ای ما فرزندان یک  
طنف جز وصال تمام فرج عظیم را عاقل نموده شما که می روید چون آواز سرور و شادی  
مردم برسد برگشته رخصت حضرت شده اند عظیم تمام تاب نیاورده شکست خورده  
حضرت با شما استاده شده اند مردم تعاقب عظیم کردند چند کرده زده رخصت شدند  
حضرت در جنگ رفتند و زود با دست بسته از کشتن شد دوران زمین حالت  
رویداد که در فرج که حضرت شده می بودند بآن فرج که یکس جنگ می کرد  
چون چندین بدین نوع که شد شوق الهی در دل جانش زد روی از جهاد مجبور  
بیکجا و اگر بر آورده شد تا کمان در جنبش آمد بر خود بنده ما در خود چاره  
نموده و این نه از خود کوش در دادند با وی اکنون یکدل و یک  
منشوی بلکه خود را محو سازی او نشوی اگر چه سلاح صلاح در هر اوقات  
و غنا تقوی حرام در دست یکن تصدیه باطن و تربیت وجود که لازم فکر  
میدان عشق است و در روز از چشم این رخلق نموده یکپوشه و یکدل  
بر که دین راه رفت راه بجای می برند بر که در زمین رخصت  
روی دای خدیو از وطن دور دست موضع در آید و میان بار بود  
که کرد او از بر جانب چنان کرده کم و بیش آبادی نه است تمام روز در  
ویرانه در سایه درخت کسری بودند وجه قوت غنا بود و یا سینه  
خردی درخت و جنگ در دوزخ غل دنیا بیا دحق مشغول بودند آنجا  
قید از جان برای جوی میانش در آن سرزمین میور نمودند ناگاه از آبی خف  
در آن ویران گذر کرد چه بیند که مردی زولیده نوی یکجان فوی از خود بر سر  
با خود بر سر بر آئینه زانو نهاده در مشاهد تخیل شد بر آینه سحر  
سپهر آینه که آینه پیش عورت لاله که کرد مرد و زن و تو بر تان بسته و

بهت و کاسته شیر گرفته بخدمت رفتند چون بعد از ای آوی بگوشت حق نبوش حضرت  
 سر بر داشته نظر بجانب آنها انداختند مرد و زن و کمره نظایات کجا آورده  
 آن و کاسه شیر و پیش حضرت نهادند در دست بسته پشاده شدند چون دست  
 بودند از قسم غم و آن تناول نظر نموده بودند بنیان رعیت مگردن حبه جردان  
 شیر خورده آنها را حضرت فرمودند تا آنها در آن سرزمین بودند وقت افلا  
 یک کاسه شیر می آید و در آن کاسه در دست فیض نایک طایفه ای و باطنی نصیب  
 آن نیک نهاد آن شد چون این حقیقت زبان زد مردم شد والدہ التان  
 همیشه در تحسین بود که شخصی خبر رسانید والدہ و قبایل آمده التان نمودند برای  
 بیسی خاطر والدہ محظوظ شد و فرمودند حضرت بیسی را بخاطر شریف آمد اگر کشت  
 ایشان را کنم شاید که باین سبب درین سرزمین اقامت نمایند در موضع حضرت  
 نوشهر که قوم تاروان اقامت دارند از قوم خود در آن موضع شخصی خوب بود  
 بود حضرت شاه را در اینجا منسوب ساختند بعد از روزی گفت ای حضرت شد  
 چون حضرت نوشهر که ملک آن خوب و آب دریا چشای نزدیک واقع شده و  
 مردمش همه نیک بودند اقامت در آن سرزمین اختیار کردند شب تمام شب  
 بیکدیگر در دیبا و حق مشغول می بودند و روزانه در مسجدی که بموضع بود بوقت  
 نماز جماعت میوزند آنها تا حضرت را شوق خواندن مسجد شریف شد و شب  
 بآن سرزمین در موضع جاکو تارا حافظ بود فارسی که مشهور بود و بقرآه  
 حضرت شیخ علاءالدین جوی ایشان را همراه گرفته پیش حافظ بودند که این بر  
 را حضرت تعظیم نماید حافظ قبول نمود ایشان چنانچه پیش آوردان دیگر می آمدند  
 بخواندن مشغول شدند اتفاقاً شایب حضرت بخواب دیدند که دو فرشته پیش  
 ایشان آمدند گفتند که یا میان حاجی محمد بنو ای که ترا تعلیم قرآه توان نماید ایشان  
 فرمودند چرا و فرمودند که ما فرشته ایم بموجب امر الهی آمده ایم تا ترا تعلیم قرآه  
 قرآن بچشم قرآه میت و پشت در وقت از هر طایفه که میگردند فرشته می سفند

6

از آن حضرت شوق از آن حضرت



که دهان مبارک را و اکسید ایشان میکردند و فرشته ای آمدند میگفتند  
که قرآن این الفاظ در اینجا باید کرد و همین که آمدند میگفتند که این  
و گفتند الفاظی که اینها را میگویند از زمین ادا میشد چون بیدار شد  
و در خواندن مشغول شد و همچنان ادای الفاظ شدن گرفت گاهی نه  
از استاده و نه از حافظ دیگر شنیده بودم چون چه صد پیش نهاد رفتم  
و وقت سبق خواند و خواندن آغاز کردم و روز دیگر الفاظ را که مشکل بود  
دو بار سه بار استادم تکرار میکرد آن زمان ضبط میشد و در نتیجه بخوانم امروز  
الفاظ را که من میخواهم ادا میکردم از استاده ادا شدن محال شد بسیار  
پرسید که میان حاجی محمد حقیقت چیست که قرآن باین قسم میخواند  
پیش استادیان نموده است و خوش وقت شد و گفت ای حال شمار را حیا خواهد  
پیش من نیست لیکن الحمد لله که چند سبق پیش ما تعلیم گرفتند و بدین ترتیب  
همین سبق را در آخرت نجات ما شود آن حضرت بر حضرت استاده در نوشتن الله  
و استقامت گرفتند که چون حضرت شاه مدام بجانب دریا آمدند  
داشتند و در میان راه نشستند گاهی بود که اکثر مردم در آنجا می نشستند و  
حضرت آن بود که فرمایند لطیفی نمودند و در سلام سبقت میگویند و دوست  
مند و ابل حکومت را که می دیدند کنار می رفته و از خط غرضی تجاوز  
کناره گرفته می رفته اگر لاجرم می رسید تا او سلام سبقت میگویند و آن  
سلام میزدند تا گاه بچند داری در آن نشست گاه نشسته بود که حضور  
شاه از آن راه شد حضرت شاه صدیقین راه پیش و پس حباب و دست  
نمی گزیدند نظر بر قدم و پوشش مردم بود و کارسکان است بر کلاه  
مشیر سر او نه خاتم برآه بچند داری می رسید که این چو کشت است  
مردم که نشسته بودند گفتند که خود در و نشسته و با کی الفت ندارد و گفت  
معلوم میشود که مغرور است ازین راه رفت هرگز سلام و تسبیح یا انیا ورده

نیاورد مردم بانه ای او نمودند که وضع ایشان همچنین است از راه غرضیت  
 بلکه از راه غریب و نامراتی است از زبان کسی که او بگوید که خوب میگویند و  
 باین راه بیامد من مهره کردن او درست می سازم شخصی از آن جماعه از راه  
 احدی بخدمت حضرت شاه دانه ظاهر شد که با حضرت بجهت دارد بکشت جان  
 و چنین می گوید حضرت اگر تشریف بخانه فرمایند براه دیگر بروند که عباد آن بکشت  
 عالم بچشم نای حضرت شاه تبسم نموده فرمودند که مهر کردن فخر درست است  
 حق است مهر کردن کسی که نادرست است درست خواهد شد همین که از زبان  
 مبارک این سخن برآمد کردن او صحیح گشت که سر او بقتل رفت از آن کشته  
 بدو کشته بخانه آوردند بچو دهری فرستاد او پرسید که سبب چه بوده است  
 مردم گفتند که از زبان او بجناب حضرت شاه این سخن برآمده بود آنچه از زبان  
 گفته بود نموده آن دید از آن روز در دل مردم موضع و اطراف ملا خط و دوشنبه  
 شد و باراد شدند و حضرت بوضع که بودند بودند میان راهم بخشید و بادل توریه  
 که باریک بود حضرت شیخ العالم قطب کامل محض از اولین و از آخرین حضرت شاه فرمودند  
 قدس سره اند و روضه آن حضرت تصویر کشیده او است در مرآة عقوری از قوم مؤمنان  
 که حضرت شاه و چندی از اهل خدمت ایشان را از وقت سیر لا بهر شد و در آن اثناء  
 وقت شهادت این محترم شاه جهان دلا بود بود چون بخدمت شریف لاهور راه فرما  
 ساختند در آن زمان شیخ عبدالوهاب بنام بزرگ در مسجد فرید بخاری می بودند  
 و این سخن را از زبان مرید شیخ موالیه شنیده ام که فتح محمد نام داشت و متوطن بمیانکو  
 بود که میگفت من در خدمت بر جود تشنه بودم که حضرت شاه تشریف فرمودند و  
 یک کس همراه ایشان بود ملاقات شیخ نموده در مجلس ساج تشنه حضرت نشاند  
 شیخ ماکلف که یادان نمی بیند این جوانی که می رود پای این بزمین نمی رسد  
 و عجب کار این بعلو خواهد کشید بعد از زیارت بزرگان و مریدان بخت  
 و عمارت فرمودند که یادان هر که در کسب خود کامل باشد او را باید دید

در خدمت حضرت شیخ العالم  
 در وقت سیر لا بهر شد

عزم کردند که تا پنج ادریم فرمودند که بعلوان بای تخت را ذوق دیدن است و در آن  
است بعلوان از اول این است و بعد بود که چندی زود بود و شاه جهان بادشاه در خاص مقام  
با بای تخت اودا گشتی کردند و بای تخت را عفت فقر را بود و میگویند بای اودا بایست که  
بعلوان از ملک دیگری اندوخته و اودا گشتی میشد روزی طی میباشند باز گشتی میکرد  
چون آن بعلوان بود تا بسیار که بعلوان بای تخت عقب نشینت اودا از اودا از اودا  
برداشت و اودا دست میبکشد و لغزه انداخت یک خانه که به لغزه کند شدیم بعلوان را  
را با کتبه برداشته بالای سر آورده بر زمین زد و کتبه را کتبه می معنوی بود که در اصل  
که برکت چون این زود او تسبیح شریف رسیده بود و ذوق دیدن او با طراوت چون بای  
وزرش رو که با خاگردان گشتی میکرد شریف فرمودند چند بار دیگر هم بخدمت برآید  
و بعد بای تخت و بایران او ترکیب حضرت را گرفت مبارک بسیار بلند و قوی  
بکلی بود و میراث هم چون خوب بودند بر آنکه بر حجاب اکثر جوانان بلند فاضلت و حکما  
میباشند و داشتند که بعلوان اند بعلوانان گشت بای گشت که ای جوانان اگر شما  
را ذوق ورزش گشتی است باید بدان که گشتی بگیرد آنها گفتند که با بعلوانان هم  
محض برای دیدن شما که اوصاف شما شنیده بودیم آمد ایم او بایست حضرت شاه  
دید که گفت که ای جوان بسیار روزی باید که ذوق دارید حجاب کنید بهاری  
که ذوق با گشتی بگیرد حضرت شما قسم نموده فرمودند که گشتی خواهم گرفت  
اما با خاگردان نمیکردم مگر با استاد خواهم گرفت بای تخت خنده کرده گفت چه  
منصافیه بیا کنید با گشتی بگیرد دست بدست من بدید از زمین زود معلوم خواهد  
شد چون بای تخت دست بدست ایشان رساند و حضرت دست اودا گرفتند  
چنان زود کردند که خلدی کردن کیفر فغاند بلکه قریب باین شد که دست  
او میداد خود اودا داشت که این زود زود دیگر دست در بای مبارک اودا  
عذر آن غیر است نمود فرمودند بعلوان تو معقول و فطری لیکن بر زور و زور  
کرد و هر گاه اند فغانی زود دست بردست دست اودا بسیار

عز و احوال نمود و پیران شدند باز شریف بنو مشهور آمدند  
مردم مشغول بودند لیکن علم سید بسید است و یاری می بردست محلی آمد و آنکه  
که از مرزگان رسیده آمده بود و بغیب ایشان کشش آن بدل جوش نمود و در مجلس  
قرار شدند اتفاقاً شاهی ذکر میان کرم الدین که از یاران حضرت شاه سلیمان بنویس  
علیه السلام بودند بحدیث ایشان کرد که طایف در حاکم علیه السلام میفرمودند  
عجب حال دارد و اتفاقاً ملاقات میان کرم الدین شد از دستگیران حال نمود  
و تحقیق بیان نمود شورش دل از خود نه تنها عشق از دیده از چرخ  
لب لکین دولت از کفزار چرخ حضرت شاه میان کرم الدین فرمودند که باز  
بلا دست حضرت شاه شاهان بروید باز همراه خود برودن میان بنو کور  
قصد رفتن به بلوال شد بخدمت حضرت شاه آمده و بوقت ملاقات رسیدند و از  
و باینست قبله حضور روانه شدند چون به بلوال رسیدند و بوقت رسیدن  
شدن میان کرم الدین پیش شده تحقیق حضرت شاه را میان کردند چون  
ببارک راجه حضرت شاه اتفاقاً از خوشنویس روی مبارک خود کمال شگفت  
و احوال صورت شاه را دیدن به کرم که از قوه نظر مبارک و کون نشد لیکن  
حصول بر کمال بود بحال مانده و زبان حق میان فرمودند که میان کرم الدین این  
چون مادر بسیار انتظار دارد و این را بگوید و اطمینان کند که حق عقد از  
رسید فرمودند که میان حاجی محمد پیش بیایان پیش شدند و قدیم بنویس  
نمودند دست ایشان گرفته و در کنار کشیدند و از زبان قاضی رضی الدین  
که حاجی میان اقامت مجلس صاحب مراه غفوری جان نقل میکند که از یک نظر  
نخس بر ایشان بنویس پیش آمده اند سه ماه بخود بودند که از یک به بلوال  
و دیگران بودند بعد از سه ماه که بخود آمدند از جمیع مراتب عبور شدند  
همی بنویس می رسید که بیک نظر جان کند چون حضرت شاه باز به بارت

قد فرمودند و در آنجا راه جنگل بسیارست و قطع الطریقان راه می  
چون حضرت شاه در آن مکان رسیدند آن طایفه با حضرت شاه همراه شدند  
و خواستند که مغالطه داره از راه حاجت دیگر زده و سبب برسانند که  
که راه این نیست ما راه را غلط کرده ایم راه از طرف است حضرت فرمودند  
راه چندان نبودند از عقب آنها روانه شدند و چند قدم رفته بودند که  
مبارک حضرت شاه سلیمان جوهری را حتمه بگوش ایشان رسید که ایشان  
ایشان را راه زمانه شما را دغا داده می برد راه می نیست چون آواز  
حضرت شاه شاهان بگوش مبارک رسید نقاب آنکه آتشه می  
که پیش می آمدند روانه شدند و آن بدختیان ایشان شده رفته  
سوز می که آواز حضرت شاه سلیمان بگوش حضرت رسیده بود از بلوالم  
مسافت باز زده کرده راه داشت چون حضرت شاه قریب بلوالم  
بلند که از بلوالم مسافت چهار کرده راه مستقیم رسیدند که بران رسید  
حضرت شاه سلیمان جوهری را استاده اند چون تو سر برکت حضرت بجا  
حضرت شاه شاهان اتفاقا دستهای بجا آوردند حضرت فرمودند که میان  
حاجی قطع الطریقان شما را دغا می کنند که باید بیلن بر محال داشتند  
و یقین که آواز هم بگوش رسیده باشد و طریقی حضرت شاه سلیمان  
چون بود که رکاب حضرت شاه بزیات می رفتند شاه شاهان بر  
همین طایفه ای آمده ملاقات میکردند و دست مبارک حضرت شاه گرفته  
سخنی گویند و نصیحت کنان تا بجا می رسیدند و چهار باب  
از حتمه حضرت شاه را بر چهار باب می نشاندند و خود همچون در را  
مشغول میشدند و ایشان از مرقوف الادب را در خاطر داشتند  
بر همین فرمودند که بجا می آورند و از رفتن ایشان حالت حضرت  
شاه شاهان علیه الرحمه چنان میشد که اکثر اوقات را می مبارک

از آن بجای که طلب خدای آید می فرمودند که پیش میان حاجی برود و گفت  
 شاه فرمودند که شما را حکم است در موضع که احوال سببیت در حاجی باشد که خلق  
 را از شما بهره حاصل خواهد شد ایشان را انهای کجاست نمودند که در آن سبب  
 بزرگان بسیارند چنانچه شاه دلاور حسین کاتبه در کجاست و میان عبدالسلام  
 در کجاست و در و شاه عبدالرحمان در کجاست و میان سلیمان بن محمد در کجاست  
 و ما کجاست و میان مسکین قلندر و میان طایفه دیوان ابرام و میان ما در  
 حاجی کوتا را و میان حسام الدین بد او و میان سوتار و در میان شریف و کمال  
 و غیره را حکم در حاجی شود حضرت شاه شایان فرمودند که این جواب خود را  
 خواهم داد از خون تشنه گذشت جمیع حضرت حاضر شدند فرمودند که میان حاجی  
 شب جمیع بزرگان نزدیک مسکین تشنه که درگاه سید بالاست در نزد حضرت  
 پیل او جمع شدند و گوی و چکان انداخته بزرگان را که شایان نام برده بودید  
 یکطرفه معز کردند و حدیثی بنید و دیگر قندار معز شدند حاجی شایان  
 که بزرگان زود یک طرف کوی را از نزد وستان برید و باز بغرب دیگر به  
 خواست آن یکطرفه شایان سبقت نخواهد کرد اگر بکند خطا خواهد کرد و از آنجا  
 نمی گردد که سبقت آنها جاری شود ولایت از شاه و فرزندان و مریدان شایان  
 است که حاجی خواهند بود میان امام بخش از میان از قور مرشد مرزا احمد و در آن  
 غمخواری نقل کرده اند که حضرت شاه شایان در دیو دل را قصد خواندن شد در  
 موضع دیو و دل مرد فاضل و بزرگ بود حاجی حسین نام داشت حضرت فرمودند  
 که پیش او شان رفت طلب علم فرمایند و فقیر را همراه دادند و وضع صاحبزاده  
 آن بود که از صحبت خلق بریزد داشتند فرمودند که میان نوزدهم از آنجا که بطلال  
 قریب است اگر شربت ما خواهد شد صاحبزاده هم خواهند آمد و درختان شربت  
 خواهد شد ما را تقدیر نیست باید که اظهار خود نکنیم من بکفته صاحبزاده همین کردم  
 و در آن زمان با فتنه غریب بودیم و غمخواری وقت غریبی بکشته می آوردیم صاحبزاده

تناول می نمودند و باقی مانده من میخردم لیکن بنام آن آفتاب محال است  
 آخر بر مردم طلب برست چه در بی موضع جز نشیند جوان و پیر نشان شده و دیده  
 آمد همه ملاحت نمود که صاحبزاده خود صاحب از نسکن نثار مناسب بنیت گفته  
 یکی را خراب کنید اگر اعیان این جز بکفرت نماند رسید که بچکس خدمت صاحبزاده  
 بجا نیامده و احوال چه میشود و میان نور محمد مرا می بیند این جان بخشید  
 حضرت شاه بهت و حقیقت بر این موال است که پرسن مرد عمره و دو دست  
 بود و در خانه مادر و پرسن یک پسر لودم و ملا از ارشد و کار من بجان  
 رسید که رقی درین مانده و مدت چهل روز گذشته که طعام در دمی نرفته  
 بود و آنتر بی پوشیده مرا روی میداد و هیچ جز از خوردن شستم بود و مادر من  
 از نزدیکی دست نشسته بودند که ناکه عبور حضرت شاه درین موضع افتاد  
 بعد و مادر من خدمت شاه شادمان رفته مجرای حاج کرد و حقیقت بیان  
 کردند حضرت شاه سلیمان فرمودند این جوان خوب خواهد بود این را بر سرید  
 و علاج بکنید و نظر حضرت شاه نموده فرمودند که کار بزرگ از بزرگان می شود  
 ایشان است که بجا آورده رفتند و نزدیک چهار پایی نشسته فرمودند که  
 طاقت سخن دارد مادر من گفت که چشم دارم و اگر در این برای میال است سخن گوید  
 معلوم است فرمودند که آواز بکنید تا چشم دارم و آواز کرد که حضرت  
 شاه حاجی محمد آمده اند چشم دارم کرده روی مبارکش به بین از نشستن  
 نام حضرت چشم دارم کرده روی مبارک دیدم از دیدن روی مبارک مرا قوی  
 شد و حضرت شاه نظر بپوش چشم بر من گذاشت و جاری از از من سلب نمود  
 معترت که چون نظر از سلطان محمد و ادبیا بچشمه شود بر مبارک اگر صاحب این  
 نظر کاره خشک صحت یا به بعبده حضرت فرمودند که چیزی نیست حارری گفته و دیگر  
 بچیزی باشد بگویم نه انصاف بوجب گفته بچیزی نیار کردند خدمت بفرمودند که  
 شاه فرمودند که این را از فضل گرفته بنفش امید مرآت تندر و فرمودند که

شاه حاجی محمد آمده اند چشم دارم کرده روی مبارکش به بین از نشستن نام حضرت چشم دارم کرده روی مبارک دیدم از دیدن روی مبارک مرا قوی شد و حضرت شاه نظر بپوش چشم بر من گذاشت و جاری از از من سلب نمود معترت که چون نظر از سلطان محمد و ادبیا بچشمه شود بر مبارک اگر صاحب این نظر کاره خشک صحت یا به بعبده حضرت فرمودند که چیزی نیست حارری گفته و دیگر بچیزی باشد بگویم نه انصاف بوجب گفته بچیزی نیار کردند خدمت بفرمودند که شاه فرمودند که این را از فضل گرفته بنفش امید مرآت تندر و فرمودند که

که در موضع تو حضرت شاه شادان آید و اندر دیر در پیشان را بپوشانند و او را  
 سعادت اگر قوت یاری کند فرمودند که ایس را از زنجیر گرفته بردارید چون مرا  
 بردارید و محض فرمودند که روان شو چون شدم از دروازه محض برآمد و  
 شاه فرمودند که بگذارید تا خود بخوابد و پس من خود بخوابم روان شدم چون  
 بر بروی حضرت شاه شادان شدم خندان شده فرمودند که مردان چنین  
 کنند بیایان و بعد از آن من و من از آن اثر یاری در خود نیافتم و همیشه بغض  
 ایشان از جمیع امور معلوم هرگاه بکشیده ایشان است و فرزند از چند ایشان  
 اینجا آید من از خدمت من خودم با هم چنان سعادت داشت  
 که روزی حضرت شاه و بخدمت حضرت شاه شادان نشسته بودند و  
 نمودند که با حضرت یاران که درین جوار از حقیقت همه بر فقر و محنت و دیگر کم یار  
 خواب بود که فقر واقع باشد فرمودند یا میان حاجی اکثر یاران هستند که  
 بکمال رسیده اند منسوب بخدمت داشته اند و در ملک های هندوستان و در  
 ملک خود مشغول اند و آنرا را حکم آرد است و نه فرصت حاجی از اساکلی خود  
 ما خواهد آمد و بجزیره و کمین او خواهد نمود و حاجی در وفات حضرت شاه شادان  
 حاضر شد و بعد از بخت و کمین روان گردید چون بریای که نزدیک بلکان حضرت  
 شاه است رسید از دست شیخی سلام بخدمت حضرت شاه فرستاد و گفت که و الله  
 شاه شادان شده خدمت که بر من مقرر بود بجا آوردم الحال ایشان رفته خبر  
 صاحبزاده بگیرد چون وقت آن حضرت شاه ملازمت رفته هرگاه از جانب می آمد  
 چشم مبارک بروی حضرت شاه می افتاد میفرمودند در زبان میخایله ایام  
 و و من جاری می کشید این فرزند من بر چهار مرتبه را که بدست می خورم  
 و این مرتبه بخوابد و نصیب حاجی که در وقت وفات حضرت شاه حاضر بود  
 حضرت شاه رخصت شده تشریف نبوشده آوردند لیکن یاد و ما بدست بود  
 که آن غریب که با او گور شده و از کلمات گذشته بود خبر کفایت شاه باز فرستاد



حضرت شاه بزرگسال شاه شاکان را شنیده است بعد از رفتن حضرت بهاول  
منوچهر درین مقام از راه میان لوزق و سیالکوئی می آید که یک فقره  
و چند یار دیگر همراه بودند چون بر سر راه شریف رسیدند فاخته خوانده ساعت  
مراجعه نموده باز بگوید که در آن شاه شاکان می بود و شریف فرمودند تا  
نشسته بودند گاهی و گفت شریف زردی میکرد و گاهی سبزی سات  
بست عت رنگ ایشان دیگرگون میشد چون حار با به طلبیده برخواستند  
و با یاران فرمودند که تا من نطلبم کسی را از من ندهند بعضی یاران جا بجا  
متفرق شدند و من نشسته بودم ایشان سواره بر روی انداختند  
در خواب بودند یا بیدار لیکن قرق از جا برآی می جلد یا وجود دیگر موسم  
سرمه بود چون دو سه کردی باین پنج در گذشت بر خاسته نشسته و از  
زبان مبارک فرمودند که الحمد لله سعادت خدمت بجا آوردم سخن را فرمودند  
که برو صاحبزاده را طلبیده بسیار اتفاقا صاحبزاده و الاگو بر میان پنج نمود  
که خورد بودند شیره ها فرستند از راه غایت فرمودند که یا صاحبزاده  
حق حضرت شاه شاکان بر دلها دست که عشره غیر آن ادا نمودن محال  
لیکن من را خواهم فیور کرده بودند و خدمت شما که سعادت ابدی است  
از بهر از ما می شود بجا بیاریم چون صاحبزاده قلندر مشرب بودند و غلبه  
مشغل باطن بسیار بود چنانچه نظر هر کس می برد افتد دست ما برون  
را بگرییم و قال را ما درون را بگرییم و حال را صاحبزاده بخدمت  
اتماس نمودند که یا حضرت اگر بر این فیور کم میفرمایند بنوی که وضع فیور  
ست که بطریق آزادی می باشد چون قسم بر فیور کم شود اگر از ظاهر  
ازین ادو گویند یا هم شود امید غفلت چون حضرت شاه در شریفیت  
ظاهر احتیاط بسیار نموده نمی خواستند که کسی از اخلاص محمدان از صاحبزاده  
شریف در ظاهر و تفاوت نمکد لیکن از ادب صاحبزاده فرمودند شما

شما به حال باشد انش و الله احوال شما و روز بروز افزون است از آن  
روز ایشان را احوال بود که رجب از زبان مبارک تو برآید میشد باز خفت  
کلان حضرت میان رخسار او حاضر شده اند و ایشان در طاعت و باطن ارادت  
بودند دستار بارک ایشان را داده بودند بر مسند دولت و بیرون میزدند  
چندی مانده مکه آن خود کثیر لیلی شریف فرمودند روز بروز غلبه حضرت  
شده زبانه تر شده و زو اطراف و جوابت طالبان خدا و اهل طلب  
رجوع آوردند

به این ای عزیز که حضرت شاه مخطوب مستجاب حضرت نوشه از آن فی طایفه  
اند که روزی بهیچ بر قوم آن شهباز عزت شفا و قاف قربت سبیل یمن  
امانت حسن جن دایه یوسف کفغان و لایه سلیمان ملک هدایت کس  
فلک طریقت مهر سیر حقیقت بموجب انکه الدین یمن المومن و داد و لمن داره  
ست از قید نفس قالب در قلق و اضطراب آمده از مسکن و موطن اخراج  
فرموده بزبان حقیق ترجمان این رباعی  
من است بی روی تو بر دو کون زندان من است بر هیچ دلی مباد و مرج  
تین آنچه از من بجز آن تو بر جان من است گویان و مست باده است توان  
پرسند چنانچه وجود با وجود را در قهر جبه افکند  
که روزی بجای افکند ما بی دل افزون و عزم بالجمم اخفرت بران اتمام  
یافته بود که اگر از اسباب افضل حقیق لایزال قطرات و منی در کام و زبان کن  
سوخه انش فراق دوخته تیر نشانی ریزند بهتر و الا با نبات حیات خنجر ماز  
نقش بین چاه معتذر بل معذور است تا چند سراق جلاله بنیم کشند  
سوی آب زلاله بنیم برادر حجاب کون از دیده من در بر تو حکیم حالت  
بنیم و بهر لیکن دل عرفان منزل معزومند و لا در زم عشق یا رانی جان  
برافتد که با خود در جهان جلوت کبکچی که همه جا جو کنتی سرگران زان می رسد

جان بر نشان بروی که در زم کور دیان کونودگران جان تو که زو  
خبر یابید که از خود بی خبر زوی توانم روی او سنی که از خود رو کرد ای  
العقد جل روز با صد شوق و سوز همه دان جا که گذرانند که شاید لب  
آنگاه رسیده دید که شمع از انبای آدم علیه السلام یک بخش وای دلم  
جان را بر هم هست نه العز از غوغای حضرت را بر آورده کنار  
جاء را در دافق بود افق را باز نورانی شوق بود دید که از حیات  
در وجود شایع آن غم لطیف رفی مده نشان بشیر گوشت و دل  
حصول سعادت نموده در حلق نیل خلق حضرت چکانده چون باقیست  
رسید نشان اهل امت نمودند که مقصود ما حصول مراتب عظمی و علیا بوده  
تا صحنی بوی صفا نمیده بود که از اینجا بر او روی لغم و اهل این اسیات  
با این حال آوردند کار خود است جانان با درک شایسته  
خوشیست که در دین نوع کار و باری درین بودند که ندای پیب  
از جناب لایسده و ملای سروسش کوشش حق بنوش در رسیده  
که از آن روز روزی گلستان غم غمزار در مراد شما از جو با جنین  
کرد کار کفایت تازه دریا چین بستان عرفان مضاربت بی اندازه  
رسیده روز مطلع عرفان طلوع کرد و روز از ظلمت گریخت و نور و ابد  
کرد و نور روز بویست از برای تو شد و دان زمانه کفایت  
شد است بر لب هزار دلم نهادم که کرده ام صیدت گرفت کنون  
بر دلم زدام غم و غم و غم وقت شد که بیایم از جناب من  
برون بروی نه تنها از جناب من برون جنبه اطمینان خاطر  
حکایت که در این وقت که بدست که اندازد امانت کار سایل  
است که در این وقت که بدست که اندازد امانت کار سایل  
است که در این وقت که بدست که اندازد امانت کار سایل

چون گدای ناتوان مشتے استخوان بروید که عیسی دمی و شکر بعد می شفا  
 نرد تا زده جواب شد حضرت به گفت آن در جنت با بخت نرد دل اجل فرو روند و آن  
 خبر بر پادشاهی میگفتند نرد و آید ل که مسیحی نفسی می آید که زانجا  
 خوشش بود کسی می آید بخت لکال انداخت با اوراق بر آغوشان و کوفه  
 و میوه برکت و غوثان اوفیقین قادر کن کمال رسیده و از هر کس میزدی  
 نوشته نوشته بر آمد و حضرت احساس مغرور و بعد از آن تو بهر سوی آید  
 فرمودند از و خوش و طوره جن و انس و ملک که نوشته نوشته میگفتند  
 نمی نمودند و از آنجایی است ذاتیه مشهور حضرت گشت از جناب حق نگاه  
 آینه نوشته نوشته شد لاجرم با ملک وصال او غرض شاه شاه شد بر ک  
 بنو نویسنده نوشته بر آمد و حسن و طیر از فقرش تابع آن شاه شد  
 سک که شد منظور نظرش بر سلطان شد سردری جن و انس از شکر نظرش  
 محرم آن راه شدند نام نوشته بر زبان چون نظرشان در داور بر آید  
 دید او با شان و شوکت جاه شد صفت نوشاهی نوشته رفت ازین  
 تا بچین از ثریا تا ثری بر دل ازین آگاه شد طبع نوشتاهی نوشته  
 و از دو عالم گرفتند ای خوش اندل در بخش از سوز دل با آه شد ای  
 عیای سمیت را آستان در لاطقان و بی سوان عیشیان را از فرم قضا  
 شد زندگی دل بخوانم کن گرم آجی است التجایم از جنابیت بر که بجا  
 شد که جو در می همان بسیار سخت بود و از اوست ازین  
 سلیمان جبر داشت اگر چه خدمت جمیع فقر ایشان هم میکرد و لکن  
 کسی که از انشا ساسی بادشاه را با تو العان برابر بر انداخته غیرت  
 در دل میگفت و جو در می ساین بال بسیار دانا بود و عورت  
 او نیل سیدان از دوانا تر این زن و مرد و در دگر خدمت حضرت  
 شاه شد از انقا قاروئی جو در می همان عورت و دیگر از و

سپید و الفت چو دری بر او بسیار گشت و سنبل بخود میگذرانند و در  
فرمودند که ای سنبلیله خود را بستان که ترا چو دری گوید چرا سرگرم کار خود  
نمی شوی و این مقدمه چنان بود که در جزو سایه با هم بازی میکردند و در  
انتهای سنبلیله فرمودند که سنبلیله میخواهد که چو دری شوی او التماس نمود  
که مراد ما این است فرمود که برو یکدست بیریق بیا را و آورد و درخت سرس  
کلان بود و فرمودند که برش که بلند است سنبلیله چنان کرد و باز آمد فرمودند  
بیریق دیگر بیا و دیگر آورد و گفتند که این را هم نزد او بستان و او چنان  
باید فرمودند که این بیریق ماست که ما هم بخور و اولاد و تنو با اولاد  
رفیق خواهند بود و فرمودند که برگاه چو دری همان بدر بار برود و در میان  
برفته باشد چون او یک حضرت شاه که نشانی نمود و در روز معاد این  
میشد و معطر چو دری همان سنبلیله میگرفت تا بخدی که چو دری  
همان نشسته می بود و حکام سنبلیله را طلبید و شخص میگرفت چو دری  
دید که الحال معطر این پیش شده و بکفورت این را می برسد و من  
نشسته می باشم این باعث حقیقت من است و این هم فرزند من است  
خوب بین کار و بار من که باشد در رفتن در بار که کرد و کار و اختیار است  
پارشد کار سنبلیله بجای کشید که در تمام بر کند و غل غوده ببلد در بر گشت  
و دیگر هم دخیل شد چو که پیش ازین یک عالم را بر گشت بسیار میشد  
چون تسلط چو دری با نیجا کشید خواست که موضعی از زمین شمره جدا  
نموده بنام خود آباد سازد و بخدمت حضرت شاه عرض نمود ایشان  
فرمودند که بر همانندی بدر این التماس بدر آورد و چو دری رساند  
مشد و در بر و بر یکدست آمدند و التماس نمودند که ما حضرت بر سر  
آن زلفان بر بندیم که مقدم شریف حضرت در آنجا باشد و اول نمای  
خانههای حضرت شود باز ما مردم دیگر آباد شویم چون بر چو دری رسید

در بیان

۱۱۱

چو دری جهان مهربان بود قبول نمودند نام موضع را چک سبیل نامیده  
آباد ساختند و در آن اثنای جاگیر ملک ساده انجا مقرر نمودند  
سب نام او را هم در میان آوردند موضع که آباد کرده بزرگان باشند  
یقین که در نای فیض در و خود بود چنانچه مرزا احمد این اشیاء در وقت  
ای گفته است طلبت بعضی و بعضی مال بهشت روی زمین آ  
چک سبیل زبانی مکان چو خود و بزرگ که سینه باطن اند برار شور  
ظواهر آفتاب زلال تهر مکان که در و طلب حق عبور کنند عبور خون  
سالم دل ابدال مطلق خویش بچون درمان توانا احمد را در حکمت سر  
خود نایه بر امید وصال که با وجود استعداد و امان خدمت  
که مردم سرگرم بودند لیکن آن مادیان که حکم حضرت شام شان آمده  
بود و دست مبارک بر ایال گردانیده بودند از برای او اکثر اوقات  
خود گاه میزدند اتفاقاً در حضرت چک کی گاه شد و در موضع رکبان که  
نام موضعی است گاه بسیار میبود و فیض رساندن مردم آنجا مطلوب بود  
در آن موضع انظار که در ریاست برای مودت و خشنودت و خود  
خود برای بزرگوار شدن بلیج و سب که در پنجاب آن را کبریه میگویند  
سجانه امیری که صدر نام داشت رفتند و او بکاری مشغول بود حضرت  
فرمودند که بلیج را رانیز کرده بده او گفت که ساعت توقف نمایند من این  
گاه فارغ شوم این فرمودند که اول کار فقر را را کرده بده باز بکار  
خود مشغول باش چون او را هم در خدمت فقر را اخلص بود که ستانی نمود  
گفت که حضرت عمر در خدمت فقر را گذاشته لیکن کسی بزرگ جز مهربان  
نشده که ازین بلا اخلص بکنند ایشان متبسم گردیدند و فرمودند که ما خود  
فقر غریب ایم لیکن چون و این تو عین است شاید میسر آید او بلیج نیز  
کرده در ده همین که پشت مبارک گردانیده چند قدر رفقه نمودند که

میان داور و ستر افتاده و بدت بخود مانده چون بپوش آمد احوال خود را دید  
و تکرکون و شرف ملازمت مشرف شد صدر صدر الدین گشت و از یاران بزرگ  
یک ایشان شد <sup>خود</sup> که روزی حضرت شاه به  
جانب صحرائی رفته و فقیر همراه بود اتفاقاً در راه موضع بود و در آنجا فرود آمده  
حضرت شاه به سراحت نمودن فقیر بای مبارک بخش میکرد احیاناً مرا تشنگی و دوز  
داد بر سر چاه برای آب خوردن رفتم که یک بیج و یک شتر و بالای شتر عورت  
برای خوردن آب فرود آمد من پرسیدم که شما از کجایی آمدی و کجی فواید رفت  
گفتند که از خوش آب و هواییم و به یک سال بنیال بزیارت حضرت میروم و مرا ترسید  
آمد که اینجا بخانه رفته برشان فرمودند که کفم که برای دیدن بزرگی که میراث بخش  
اند که فراموش اند بلوچ خوشوقت شده نشست چون حضرت از خواب برخاستند  
بلوچ دست بسته آمده باشد حضرت پرسید که این کیمیت فقیر گفت که از قوم بلوچ  
میشو و فرمودند که چه مطلب دارد او عرض کرد که یا حضرت عورت دارم که مدار  
خانه بر دو موقوفه است و مرزا او الفته نام است و از بدو چشم نهان شده  
و بر چند پیش فخر او طیبان بروم هیچ پیوند ندارم چون نام مبارک شنیدم آمده  
آمده ام فرمودند عورت کی است او گفت که کشته شده است فرمودند که برو مبارک  
دست عورت را گرفته بگنجد آورد فرمودند بروی ما نشان و بگو که بجا است  
به بند و عود ما را که گفتگو مشغول شدند و وضع حضرت آن بود که بر کرسی است  
عورت بیگانه نظر میکرد و اگر کسی از اهل اصحاب می آمد دور استاد که در مقابل  
و آنها درست میافتاد و حضرت می نمودن چون طالع نیلانی بدو کرد و نزدیک شده  
فرمودند که جانب ما نظر کن چون او نظر روی مبارک کرد پرسیدند که ای جان من  
سخت گفت که چیزی بنظری آید باز ساعت گذشت به دستور سابق پرسیدند گفت  
ای حال صورت حضرت بروم حسن بنظری آید باز ساعت گذشت باز پرسیدند ای حال  
چه حال داری او جواب گفت که یا حضرت ای حال بطریق سابق چشم من روشن

روشن شد و نمودن احوال شمار حضرت شده بر ویدانها موجب امر عمل نموده  
حضرت شدند بعد چند مدت آن بروج یک شتر شکر دار و غالب نزدیکی  
از خدا و مان درگاه بود صاحب حرره مغنوری از زبان آن  
در حد امده میر کرده است که حضرت شاه بجانب صحرای شریف فرمودند که شتر خیمه آید  
ملازم من آید بر میدنم که نام بوجیت او عرض نمود که نام من سووف است  
و شتر زاده ششتم ام چون نام پسران کشیدند به بله گم آمدند و احوال پسران  
داشتن ساخته متوجه حال او شدند و مهر نام نموده فرمودند که برو بجایه ازین  
ماند خوشوقت خواهد بود اما ماند همین که از خدمت حضرت شده اند بر جانب که  
بر فتنه خلق گردانیدن موجب فرموده حضرت هجوم می آورده تا بود  
تبعه حق بود از حافظ محمودی که غرض حضرت است پیروند  
فرمودند که من در خدمت نشسته بودم که یک فقیر مسکین نام که فکند  
مشراب بود بخدمت ملازم من نموده با و کلام بسیار اولت بیات می آید  
حضرت شد در خاطر من گذشت که بگویند در قیامت کرده و گروه خواهند  
شد و بزرگان که سرور دین اند ایشان را علمها خواهد بود که برگردان  
نایکی در زیر علم پیروز جمع خواهند شد ایاد است خواهد بود چون شب بخواب  
اسم دیدم که قیامت قائم است و هجوم خلق است من ازینجا برسم که این  
هم هجوم است او گفت نمی بیند که قیامت قائم شده است و حضرت حق بر  
تخت نشسته حساب در میان است باز نظر من بر علمها افتاد علمی دیدم  
که از جمیع علمها بلند است در میان استاده برسم که این علم است  
که است حضرت الاعظم شاه عبدالقادر جیلانی است قدس الله سره که برتر دیدم  
که علم حاجی محمد نوحه هم خواهد بود اولت آن را که این علم استاده است  
ازین علم است و از جمیع علمها بلند تر آن علم حضرت شاه حاجی محمد نوحه است  
من در زیر آن علم رفتم دیدم که تخت نصب کرده اند در زیر علم حضرت شاه



با چندین یار از آن بزرگانشند اند من سلام کردم فرمودند بگفت من درین  
کرم که معصوم می ام جز خود ند که خوب کردی آدمی سبب من همین است  
چشم من داشت چون روزگشت سلام آدم شبم فرموده گفتند که این  
درست است در حقیقت برکت که صاحب کرده است علم خواند داشت که در  
نیز او جمع کرده خواند شد خافند و می اندازان است و مردم را ذوق میر  
کردن برای طمع و جاه بسیار شده است لیکن کیه که بان مراتب که فریاد  
گفتند زبده و نه علم دنیا کامل بود و بر میگردد بچندین ماهه سبب من خواند  
ماند و برید ان بچسبک زار عقب خواند بود و زبده و ولایت آنجا آمد  
فرار شد از زبان صاحبزاده و از او پرسید که در موضع ملک وال  
حضرت شیخ احمد که بر یک از بزرگان وقت خود بودند وصال النیان شده  
بود و چهار روزه النیان ماند اگر چه فاضل بود لیکن کاشی فقرانشان خود  
اتفاقا کس از خولیان حضرت شاه سجاد علیه القادر بر سران شیخ مغراییه  
شده و آن تکلیف نمودند که بطوری حضرت شاه را همراه آرند چون نیاید  
آمد بخرم نمود که رفتن حضرت سرور از ی ماست و آنها هم تکلیف نمودند حضرت  
قبول نمودند چون همراه تشریف نمودند اول آنها منزهه گفتند که تو  
شاه را بهتر ساند و بطریق که وضع آنهاست چیزی گفتگو نموده گفتند  
آوده بجانب حضرت شاه دیده دوید و بسر افتاد و قریب بمردن رسید  
باز مردم التجا آوردند که حضرت شاه کنه این معاف فرمایند گفتند که در دهانه  
بیریدن فرخوار شد و حکم بسرد کرد و چون سرد شد میان ناخن نام  
از یاران حضرت شاه را ذوق شد و ناله بر سر افتاد و بر سران شد  
با کس از خود گفتند که بهجهان داشت که گفتن های فقیر را خان تاب بر بند  
که بشکند حقیقت حال معلوم شود چون حضرت شاه بدیده بدیده باطن معلوم  
اراده نموده فرمودند که این از ناله نفس حبیت در آتش بنید از ناله غشیر

سختی رزندی که حق و باطل ظاهر شود و در و کجای نبیند و ال که قوم با ال خاص  
بود و نموده فرمودند که یک او از جانب خانه که از بالای بزم پایی بنشیند  
ببین او روی کجای نبیند بلکه او از نمود عورت عبد الله در که بزرگ بشد  
بود نام حضرت شاه گرفته و با چهار باره کرده بیرون آمد بهی که او از بند و ال  
میر رسید نام حضرت شاه را گرفته بیرون می و دید و در تمام محمد سوره افتاد و غرض  
را که استیلا افغان را می نمودند قلعه خانه با غرض افتاد همه جمع شده بخدمت  
آمدند که از نا تقییر شده و در خوشی با خوشی طبع می شود برای خدا حضرت  
عسوق فرماید حضرت تبسم نموده فرمودند که بیای خدا افتاد و عورت شما نام  
گرفته است بر شما چگونه محال و درست خواهد شد گفت که یا حضرت ما در عورت  
فدای حضرت ایم فاما اهل ستریم ستر فاش میشود و فرمودند که سرور را موقوف  
نماید چون سرور موقوف شد همه بحال آمدند و نیز منع فرمودند که اولاد ما  
اینجا بگریزیم خویش و نسبت نخواهد کرد اگر احیاناً گریه خواهد کرد و خطا خواهد دید  
بودند که در خود رسایه در صحن جو یا بازی میکردم و در آن صحن سنگ درخت  
نیشتم بود که حضرت در آنجا می نشستند و در بازی رز زبان من می بازیاد که  
این درخت نام من است حضرت فرمودند که غایت الله همه درخت می بگویند  
از من اند ما را هم کدام درخت میدید از زبان من از آمد که با این برود و در  
که در انت هستند از من و درخت که کج و نام درست است از صاحب تبسم  
فرمودند که خوب بگو باشد در شب باد و زید آن برود و درخت افتاد و در درخت  
که هیچ بود مانند چون فردا او شان که در و نشسته شدن نیز مازی که آن اندام  
که میان غایت الله درخت می باشد و نیز شد و نیز شد و کجایی  
که نزد یاران صاحب کمال بودند موقوف است که روزی در این که ایشان  
سرور و بر بنده ایشان بهار بودند من پیاده می رفتم در یکستان که در یکستان

چنان گرم بود که اگر دراز دود افتاد می بریان شدی همچون راه رو داد شد  
احوال پائی بجای کشید که دود از چشمهای من برآمد روی بکایت من  
گردید فرو دند میان خورشید پای سهار و خفته بپشت فقر گفت که بجزرت روشن  
ست فرمودند که ما سوزیم با جای پوش مارا بیک بود نه گفتم چرا چه حال است  
پای پوش حضرت را با پا اندازم باز فرمودند که عقب ما سوز شود به فقر انعام  
ممود که یا حضرت از تمام بدن ما در جلو حضرت بسوزد سعادت دارین است لیکن  
این نیل اونی از من نمی آید باز فرمودند بیا فتراک زمین بس مارا بگیر چینی  
که بشکارت من بسبب بدست زخم گوشت که تمام ریگ را آب سرد و تر ساخته اند و من  
که با بریک میکند شتم سوزی او در چشم و بدن چنان می رسد که گوشت  
در شکست می روم و نیز از آن که از کا کلان رو بکار  
مخود اند مغلول است که مرا احوال بجای کشید که از دم از دل برفت و در  
در سوزش محبت بودیم و رعایت خاطر و یاتمی هم بسیار بود و ایشان را خدمت  
قتل و نظر این که اگر این فقر شود احوال خسته می گردان شده این هم از  
کار و نیاز خود رفت همیشه مرا از آمدن بخدمت حضرت منع میکرد چون فقر  
ملاذمت آمده خطره در خاطر من گذشت که اگر حضرت توجه فرمایند من گرفتار  
آزار شوم که پدر و مادر من از من نا امید شوند و برضا مندی مرا بگویند که  
بخدمت بیایم از خطره من آگاه شده فرمودند که میان ریشه بصدق و دیر  
باز در دل من گذشت که اگر زیارت میسر آید بصدق هم قبول است بنسب  
مموده خاموش ماند چون من حضرت شد بکنه رسد از او من طایر  
شد که گویا که چیزی را در کانون سینه من گذاشته اند که مرکز اشتیاقی شد  
و بجز آب در حق فرو نمی رفت و در نیمه ز قوت کم میشد آخر کار من بجای رسید  
که از جاب پای طاقت بر خاستن نماند پدر و مادر من از برای از اردو و خدمت  
برج طلبیدند و خوف خویش داشتند که دوا داده اند و آنچه از دای خود

خود میکرد و با یکس مشید کارهای رسید که روزی طبیب مجتبی آوردند  
 او بنفشه را دید و گفت که ای حال شفا دار نیست بود نذرش روز عیدیم که  
 طریقه طبیان است که در جایی که میزند لنگه را با آمیزش است بدادن و از او  
 جرات نمی کنند چون آن طبیب گفت را نزد او داده احوال من را برون دیدم  
 تمام قبیله را با آمیزش دست داد و مرا هم آشتی داد و بعد از بسیار است  
 در خواب فرمودند که میان رضی الدین الخاکی بسیار بشد با خوب میداشتم  
 شب ما در و بر من کرد چهارماتی من جودش به لنگه نفیج که نذرش است  
 من مطلوب است برضه مندی که نذرش است نذرش است نذرش است  
 و نذرش است و نذرش است که نذرش است نذرش است نذرش است  
 میدیدم اگر نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است  
 شدند و در حقیقت و جوی با یکی شدند من گفتیم که ای آن جانب مرا میفرستید  
 احتیاج با یکی نیست من برابر خاتم ریشتم آنرا فرمودند که احوال تو روزی از آن  
 بسیار زیاده شده چگونه برابر سوار شوی من گفتیم که نذرش است نذرش است  
 من در آن زمان فرمودند اختیار درازی سایه بر آن نذرش است نذرش است  
 نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است  
 بعد من زیاد شد مردم این حال را دیده و گفتند مرا شنیده من را آن  
 کردند که نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است نذرش است  
 هم مدین حالت میگوید که بر حسب سوار شوم باز ساعت گذشته بود که از آن  
 آمد و با وی از درون من برآید همین که آن با نذرش است نذرش است  
 از آن روز جود من بدر رفت چون پدر و مادر من را بیاوردند نذرش است  
 که مرا از بعضی دست انداخته پیش برید چون مرا برداشته پیش برید نذرش است  
 در آن وقت و دیگر دیدم و گفتیم را سوار کنید سوار کردند همین که سوار شدیم  
 اسب را در دست گرفته براندم مردم حیران شدند و مرا قوت ساعتی

زیاده میشد تا آنکه حکم پاهال رسیدیم و بشرف دیدار مشرف شدیم حضرت  
شاه شمس که در آن وقت که میان رحمتی الدین سید بقدرت کشیدی کس  
قدم بسوی محراب شستم فرمودند که نان بخور و نان بپارید شش کعبه گفت که نان  
نزد دوران موجود است و آن نان با و با نان را که در آنجا می خوردند  
که بپارید و بدید و قتی که نان رسید از زبان مبارک خود فرمودند که میان  
رحمتی الدین بخورید من میخورم همه را بر من خود این نان را که شست و در دای  
آلوده بود که برای کشیدن او خود شست و فرمودند و من بخدشت بفرمودم  
چون سرب در پارسیدند مردم را بماند و بپارید و برای کشیدن فرمودند  
که تو نیز بپارید و در آنکه باید از آن زور بکن من نیز شریک بداران رسیدم  
تا کعبه را بر نهار آوردند از زبان همان قاضی رحمتی الدین  
که چون خود شست بوجوب حکم پیش میان حسام الدین مجذوب رفته و آن قاضی  
معلوم شد که حضرت خود فرمودند که میان خوشی شما را بهره از میان حسام  
مجدوب که در زاره اند نصیب است باید که آنجا بروید چون ایشان آنجا  
و بهره مند شدند و همه با حضرت شاه را بر من زیاده دیده بودند از  
غیرت پیش میان حسام الدین شکایت کردند که باز از ایشان بقیه  
عزری شد شب بخواب دیدم که میان حسام الدین بصورت همیشه آلوده  
مر گرفته بهوش شده چنانکه نزد یک آسمان رسیدم جانب کوه روان شد  
چون من خود را باین حال گرفتم دیدم تو به بجنب حضرت کردم که ناگاه از  
بالای آسمان بچوشت باز رسیدند و نظر میان حسام الدین بر ایشان افتاد  
بر آنکه آشته رو بکنند و باره راه حضرت شاه او را از آنجا نزدیک  
من رسیدند فرمودند که عقب کر بکن تا بید گرفت و روی بجانب بغیر  
مخوده فرمودند که اگر استاده میماند احوال خود را میبرد و خوب او خود داشت  
خواسته بودم که از آنجا بالا نرفته که مراد تبه باشد بنید از من لیکن او را احتیاج

معاذ اللہ منہ ایک سال تک نہ بودہ اور از سر بیخ پر کنده بر تافتہ کہ بعد ازین  
کس عجب غایت باغبان پیری بود کہ اور از زمین تمام الدین مذکور حاصل  
شد لیکن مرتبه او کمال مانده چون من پیدا شدیم روانه خدمت کشت و شرف  
قدم بمیسیحی صلی شد و نمودند کہ چنین زور بیاوران ما زور میکرد کہ یا زور  
را بیاوراد و چون بعد ازین مقدمہ بگذراؤم چنین کہ بکجا رسیدیم احوال  
سیان خوشی و اگر کون شد پیش فقیر اندک و التی نمود کہ میان بیضی بند اتم که از  
من چه تقصیر شده چنین کہ شب بخواب بروم چہ می بینم کہ با ی مبارک ان  
حضرت بر سینه من نهاده اند و زور میکنند کہ استخوان مایه سینه من پشت  
میرودند و او از بندند کہ کو بای کہ میکنند من خود از حقیقت واقف بودم  
لیکن ظاہر نکردم روز بروز احوال او زبون شدن گرفت و پیش من بفرستند  
کوسیان ریخه بند اتم کہ زندگانی من حال است شاید اگر شما بگوید مهربان  
شوئید من تقاضا فعل میکردم چون بدین فیض التی نمودند ایشان گفتند کہ برادران  
این نیکو رحمی چراست خود گفت کہ آنچه برادر من کرده بود من میدانم چنانچہ چون  
شما میفرمایند بروم چون مرا اراده رفتن شد شب بخواب فرمودند کہ میان  
رنگ تو شفاعت این بخواب آید من توقف نمودم لیکن وی غمی را القدر  
بجدا کند کہ ایشان بآنچه فرمودند کہ خلاص اگر تو نیکو می آید من آردہ خواهم شد  
لاچار رفیق از امر وی غمی بآنکه بر شد بخدمت حضور رسیدم و رو برو شد و ختم  
کہ سلام بکنم از جانب من رو کردید نشستند و چند خواستم کہ سلام بکنم رو  
بجانب کردند آخر حاضر آردہ و الا گو بر میان محمد داشت عرض نمودند کہ میان  
زنی سلام میکند فرمودند کہ سلام میکند بر صفوف ابر میکنند و باز آید و بعد  
میدهد مرا حالت رفت رویدا کہ بکوشه رفت افتادم و گریه من بگریه رسید  
کہ تمام روی من از اشک کہ بر زمین افتاده بودند از تنه تا ناکہ کہ روی  
بجاک میمالیدم تمام جبرہ من کل آردہ شده بود یعنی بادران احوال مرا دیدند

نخستین عرض کردند که احوال بیان ریاضی بجای رسیده که ملک شود این پندیده  
بر سر من آمده و احوال را بدیدند و از راه کرم فرمودند که برخیز و امده ایم که تو  
مطلب در این تا خوبه که در میان ما انچه باید که داشت من خود در تشریف بودم  
و انتم احوال بر طبق کرم انداخته اس نمودم که با خدمت حوصله با ما معلوم و  
گفتار نقش و هوایم در نظر تغییرات مایکت شکل بجز فضل کرم و از این  
جان بر من توانم شد کسب کنای من از نایب و دشمن ترانام با بودی  
امروز کار خود را از تغییر میان توبه در گذشته مهربان شد و نیز  
از حاضره و از او سر میان تاج الدین که فرزند میان تموری توبه  
حضرت شاه اند که شب حضرت شاه در استراحت بودند و یاران نشسته از  
زبان مبارک برآمد که نریند نریند و دست مبارک برداشتن و یاران مشت  
چون دوزخ و یاران انعام نمودند و حقیقت را بیان کردند فرمودند (نخستین)  
خوابیدند چندی که میگذشت بود که سواری از دور نمودار شدند چون نزدیک  
معلوم شد که شمشیر نام بود دریا که در موضع بانو و وال می باشد و سردار آن  
سردارین است آن ملاذمت نمود فرمودند که خود سری بجز گذشت او انعام  
نمود که از توبه حضرت جان بخشید شد و او نقل نمود که من امشب در خواب  
بودم که دشمنان بقصد کشتن من آمده و تیر نمودند که چهل پیکار کس من  
تا نزد مردم موضع را دنبال خود گرفته بیایند و بیایند و چهل کس از راه من  
من گرفته استاده که این مردانست بجای خط خواهد برآمد تا این را کشته مردم  
چون در موضع نمود افتاد مردم موضع جدا شدند و آنها که بر موضع تاخت افروخته  
بودند عقب خود مردم را گرفته بردن من برخاسته برآید و چاره را برآید  
شده بر روی موضع برآید و فریاد کردم که بگذارم طرف مردم رفته اند من آن  
دشمنان که بکین گاه بودند فریاد کردند که این جانب بیایم من مردم خود  
و دستان هم در جانب رفیع چون میان آنها درآمد از هر جانب نیزه و شمشیر

سبب

شش گرفته حلاوتین دور و نه نعلی احتیاز از زبان این فرخ نام حضرت شاه آید و پس  
که آنکه حاضر شد بدین که دیدار مبارک بنظر در آمد و از خود جز نام چون  
بعد از ساعت بهوش آمد و او را از غیظ نبود و دانستم که آنرا را که روانه و مرا که  
خدا می نمود چون یاد آن زمین مقدمه را کشیده و دانستم که سبب دست بردن  
این بود و این هم از زبان صاحبزاده ... که از زبان شاه داشتم  
و در دل نقل میکرد که در خود و سایر چنان بر حسن شغفت کمال بود و نیز  
بر جادای سی و امانید از اتفاقا خود بنده و الله شریف دانسته که از زنده  
و از زنده گرفته است شب از زمین گمان دور شد و مرا سردی که دیدار است  
قدیمی از زبان مبارک که با بالجات بر سر من بیند از به کجاف را بر من از آن  
چون خود را بر خاستم این و سوای کجاف داشتم که گمان روز تشریف فرمودند  
برین من قدم بوس کردم فرمود که همان داشتم شب سردی عود ده بود و پی  
که میگفتی با بالجات بر من بیند از آن زمان دانستم که ایشان بودند که دست  
مبارک خود کجاف بر من انداخته بودند ... که روزی حضرت شسته  
بودند و مزدوران بکار مسجد سرگرم بودند که کفاری چوب کلان را از  
بگرد و در آره کنه چوب را در میان میزدند که باید اتفاقا پایان آید  
تشر در میان رد و آره آن چوب انداخته آن چوب مبارکی را بر بوط میر جنت  
که بکار آن چوب از میان این دو پاره چوب برید و این رد و چوب با خود  
جمع کردند و بر این در میان آید و این از زبان پادشاه چون مردمان دید  
و آن چوب را کشند سر این حلاوت شده آید با شش شش میگویند  
و نیز از بنی و گوشتها بر آید که حضرت دیدند که حرکت در اعضای این نماند  
چون غوغا شد حضرت پرسیدند که چه شورش مردم حقیقت را عرض کردند  
که فلانی بخار با این سبب لصدق حضرت شد خود بر خاسته بالای سر او  
آمدند و سر او را بدست مبارک گفت گرفته در دست خند و چوب مبارک



نرفته در شکاف بی و گوشت او انداخته فرمودند که نرون را وقت بپا بپوش  
 و لیکن الحال فقیران را بدنامی مده و فرمودند که چادری بالای این  
 بپندارند و چادر را بالای سر این حکم موجب انداخته یک ست که بسته  
 بعد که تن در چش آب فرموده بودند این را بخانه برید به خرابه شد آخر  
 در اندک مدت فرصت یافت و تا شش و هفت سال دیگر زیست  
 زنده بود و در آن زمان که در موضع چکه سادده بود  
 زنده از کجاست است میران خود صالح که زنی را در آن کال حضرت شاه بوده  
 زین است نزد حضرت آورد و زین که آن را چکه میگفتند فرمودند که زین حکم  
 میان بر خود در بگیرد و دوزین دیگر را یک میان باشم و یک هموریا  
 میان هموریا گفت که زین چکه بگیرم و مرخصی حضرت بود که این زین چکه  
 میان بخورد و در بگیرد چرا که قد و قامت میان بر خود در آن بود و زین خود  
 هم فراع بود چون میان هموریا چکه گرفت خود غصه شده فرمودند که هموریا  
 بر این زین که سوار خواهد شد و است از کجا خواهد گرفت حکم خدی قایم  
 بران زین که سوار شده تا حال است چهار شت آنها شده است سواری و اولاد  
 و او شت را میبرد چه اگر نیکو رضا حضرت فتویا کرده بود برای میان  
 با و آخر خود حضرت فرمودند که ای سائران اگر بیدان روی نام شهر  
 را بسته میدیم و اگر بپا بپوش باید همه آن موضع را بشماریم که میدهیم  
 او گفت با ما من پیش ایشان که حضرت خواهم ماند فرمودند که اینجا حکم  
 اولاد من خواهد شد و اولاد شما را حکم وراثت است و از تمام ملک  
 و سر که خونی و ارث نمودند تا حال از میان زخانقه و جاه که سپاهان کرده  
 بود هیچ با اولاد نیک نیست

و بعد که در خانه اولاد  
 نیکو سائران

و میان مسکین فقیر که بالا کور شده یکی نشسته بودند که حضرت و ان

والدین میان بر خوردار است ماده زمین که برای شکار می رفتند از  
 زبان مسکین بر آنکه میان بر خوردار است ماده زمین که برای شکار می رفتند از  
 بر زمین خواهند افتاد و حضرت دیدند که از زبان مسکین بر آنکه کس از  
 زبان فقیری اندامی نمی شود خواهند که دفع سخن فقیر بکنند و در وقت  
 که هر شده که خواهد افتاد و ضرب بر آن خواهد رسید والدین حضرت میان خوردار  
 در شکار است و بسیار می دو میدادند و در آن روز است و امی دو میداد  
 از است و افتاد می لیکن قریب بر آن می نشستند و رسیدی گفته بود و بر آن نشسته  
 که روزی در مجلس حضرت مذکور شد  
 که فلانی بزرگ چهار او را کرده و فلانی دو او را کرده و فلانی یک او را  
 کرد حضرت خود فرمودند که چهار و دو و یک او را چه میخورد و در آن در خانه  
 یک او را نباشد و در بر موضع یک یک او را نباشد همچو گردند که روزی هر  
 نام فقر حضرت بر حرف چاه درگاه نشسته بود و در آن روزی را که یک  
 کاو در رفتن نشسته کرد از زبان آن فقر بر آنکه میمون ساعت ازگاه  
 ملاک شد و یک قدم پیش شرف حضرت را از شد فرمودند که بزرگان  
 مشتدین خوب کردند از بسیاری او را میدادند ملک را خراب می کردند  
 لیکن دو چند از بزرگان پیشین باید کرد و در آن حضرت چنین بود که  
 بر آنکه نظر میباید می بود و در حال نواخته میشد اگر عاجزی بود با د شاه  
 وقت می ساختند و بر آنکه نظر قهر می انداختند اگر با د شاه وقت می  
 بود عاجز میکرد روزی که میان شاه جو یک خادم خود را پیش حضرت  
 زانو زد که حضرت حمله آدم را دیده بخش فرمادند که باید بر تو نظر  
 توجه نمایند آن آدم را حضرت دیده مجد خود را ندیده و یک فریاد بر لب  
 نهانید و مردمان و فرمودند که همه کس امروز بر آن خود از این بر آن  
 نمایند همه مردمان انقضای بر آن می خورد را کتب فرموده حضرت از آن

چراغ روشن کردند بعد از آن خادم شاه جهورافزودند که بجانب چنان  
نظران که چری روشن شد بر این که شده است یا چون طور روشن است  
فرمودند که جزوین و خندیدند و گفتند روشن خواهد ماند و اینجا آمد و رفت  
خواهد نمود و الا کل خواهد شد بین طرر که ای بر نظری کنیم و دل آورد اگر  
سیکروم اگر مشغول خواهد ماند و اینجا آمد و رفت خواهد نمود و ترغ و ترید  
خواهد شد و اگر تغایط خواهد نمود و پیش خواهد آمد و ملاقات خواهد کرد و او  
دارند و کار او دارند و در محفل حال خواهد ماند ... که میان خدا و این  
سکن موضع که از راه او ب در تمام غروب و غایب و در جنگ بسیار  
نموده بود و جان حضرت برومیران بودند که میخواهند که نیابت خود بدو سازند  
او نیز چون صاحب کمال حال بود که روزی گاهی زد و کوب که راه احوال  
می نمود و در حضرت از قضا شد تا باشد به چون چوب دست خود را  
می گرفت چون باین حال میر با حضرت یاران برودیدند حضرت پریشان  
و غیره یادان عرض نمودند که اگر حضرت دستار نیابت خود بامیان خدا این  
بیا بیا بیزه کسی از یاران عطا فرماید مایان را قبول نیست و از مایان کسی  
اطاعت او نخواهد کرد و سرداری او منظور نخواهم داشت و اگر بر دو صاف  
زاده و الا کو بر نیابت خود عطا بکنند مایان را قبول نیست و همه آمده پیش  
ایشان سلام خواهم کرد و فرمان برداری بسرو چشم و جان قبول نایم و  
اولاد بسیار بریزد و جلر کوش بودند و حسب ایشان در صدر و جان داشتند  
فرمودند که میان بر چه چاه خطره میکنی من بخدمت نام سلام و نیابت بمان  
خود داشته چنانکه روزی بجهت زیارت حضرت شاه میان خدا و این ...  
حضرت اندرون نشسته بودند و حضرت میان بر فرود بر دروازه ایستاده  
بودند و او ایشان را گذاشته بخدمت حضرت افتاد حضرت بخصف فرمودند  
که قدم من بردند که بر دروازه گذاشته او قدم خود را بر آورده پیش

پیش او نهاده گفتند که ازین قدم الحال ترا هیچ حاصل نخواهد شد انداختی که  
 کنایه بر اینست و در حق ایشان دانسته تا میان همه از این سبب الحال شد چون  
 بنظر تحقق دیدیم که آن وقت حضرت شاه با بیان پدر بریت بنابر آن نوایم که  
 این طوطی را طویل الذیل را در نوز دیده بعد اعلام سند وفات حضرت که تبارک  
 بهر ماه ربیع الاول سنه یک هزار و شصت و چهار هجری است بمید دوست  
 مقدسه که قایده آن عام و قطع آن نام باشد قبل از آن عرض در ادای معایفه  
 ابیات کج هموار در میان آن که بزرگان پیشین تر کتاب رجال طلبه ایشان  
 معقولات لب ریکتومات و معقولات نوشته اند  
 باید دانست که گروهی از صوفیان که راجعت نامی قوی کرده  
 باشند و مشهورند از ایشان بر گرفته و مدعیان محکومت نشده و دل خود را  
 حکمت الهی آورده و مدعیان قلب دل خود را آن گوشش کرده که بجز خدا  
 غیر کسی چیزی دیگر در دل ایشان دادند و بسیار احوال بگویند که در گفت  
 شده باشد و بسیار محکومت کنند که در دنیا اگر محبت خود را در صحبت چهار  
 معصوم نمایند بگویند و اگر محبت برادر و سخن بند و اگر شود البتس  
 اینجی حسد بر دمسهر از شریعت بر ایشان نماید مگر یکسر و آن این است  
 که از قوم پوشیده بودند تا بدان سبب اودم صلوة الله علیه را سجده نکرد و آن  
 سر که بپایان ایشان نماید گوید که از ترک محبت مطلب انست تا مشهور  
 شگفته کرد و صفات مذمومه بشریت مغلوب آید تا مرد را از خدای تعالی  
 باز ندارد و دیگر نقص و انست که مرد دل در حق غالب شود و بزرگ خداوند  
 پس بسیار دل از ظلمات بشریت صافی کرده حقیقت معرفت خدا می نماید  
 او را حاصل بود پس در زمین شریعت هم راجع به وجه وصال است و البتس  
 که بجهت وصال برسد و در آنرا در احدی حاجت باشد پس این قوم  
 را چنان ظاهر نماید که اگر نماند ایشان را حاجی باشد شود از آنجا بران رسید

از گوشت با خود همیشه در مشا به ایم و معصوم و از غار و از کوه و مسجد و آستان  
که دل غافل را بکف و در آورده شود یک ساعت ما خود غافل تنیم و عالم  
مملکت بر ما آشکار است و جوهر مقدس حضرت انبیا علی نبیا و علیهم السلام  
و السلام در صورت سیکو با می نمایند ما را چه حاجت بر این است و این  
عین صورت و احوال ابلیس است که در وقت کمال قرب بخود دید و گفت مرا  
چه حاجت است که با آدم سجده کنم آدم کم از من است مرا از سجود او چه  
آئینه حاصل خواهد شد و قصه او را در قرآن مجید بخوان و بدان  
که برای این است بلکه برای مثل این قوم است تا بداند که هیچ قدر  
بر فرمان برداری زیان نکند و آنکه مرزگان وین در جهنم اند و همین  
فرموده اند که در زمین شریعت بر مکتب قیام راه رفتن است راست  
و حق فرموده اند و آن دیگر دقیقه که از ایشان پرسیده داشت است  
که بدلیل آن بود که معصوم در شریعت این است و پس این غلط است که  
معصوم و دیگر هم است مثلا بیخ غار چون بیخ مسما است بر روی کمال  
که اگر این مسما را بوی پیوسته نباشد از کمال باز افتد چنانکه ابلیس  
اقتدار کرد که بگوید که این بیخ غار چه وجه دارد که مسما را این کمال آید  
و مخالفت او جیت جواب گفته آید که شناخت وجه او در وقت بشر  
مینت و این بطریق خاصیت است که عقل عاقل را دوست فهم بدان نزد  
چنانچه این را سنگ تقناطیس بخود میکشد و بحکس بند که سبب آن  
جیت و گفته اند مثل این مثل مودی است که بر خنده خنده خنده دارد  
نقصت بسیار موجود در ایند چون وقت نقل آید بسیار از او جیت خود  
که بر تفرقه را که بین و در این بکن اما چند دست گیاه خوش بویت اگر چه  
مشک شود از این برون مکن چون بهار آمد و نامون بزر شد و آن  
بهار تر و تازه و خوشبوی برید از آن گیاه تر و تازه و صیفی درین

گوشتک آورد بوی این کیه تازیانه خاک آلود گفت بدین این کیه برده  
 آن درین گوشتک آورده بود تا زین جایی را نشویدی و این کیه  
 گوشتک چه کاراید بفرموده ما بیرون انداختند چون گوشتک از کیه نداشتند  
 ماری سیاه از سر راه سپرد آورد و بسیر را پیش زده ملک سخت سبب آن بود  
 که آن کیه داد و نداده بود یک بوی خوش که بگفتن می داشتند و ویک  
 آذ داشت که هر جا که او بودی پیرامون آن جایگاه مار کشیده پس از بدو  
 مار بود و از آن خاصیت کسی اطلاع نداشت چون این کیه یکی را عقل غرق  
 شد سبب ملک آن گفت بدو گفت هر چه در خانه معروف است او نباشد در  
 خزان قدرت خداوند نیست و بخت این آیت و ما او قسم من العالم الا قلیل  
 مطلع نشد این صاحب آرامت و گفت راه من غلط افتاد که ستری از دست  
 شریعت بر او متکلف شد معلوم کرد که سر دیگر در و بیج نیست و از پسین بین چند  
 و این از خطای نزدیک است که روزگاران و سالکان و ملائکه و ملائکه کاه است  
 که بسیار روزگاران این راه در بنی ملک شده اند هر چه ازین می شنوید  
 از یک نیکو ایشان را درجه و مرتبه بوده باشد در میان این ملائکه و ملائکه  
 غلط او ازینجا بوده است پس یک معصوم دانسته است این قوم از راه نرفته  
 و ندانسته که سری دیگر در وی نیز نیست و این قدر هم ندانسته که اگر سر  
 دیگر در وی نبود پیچیدگان را بچندین غار چه حاجت بودی که بای باران  
 او دم کردی نتوانی گفت که این بر امت واجب است نه به جمیع جانکه او  
 نه حرم داشت و دیگران را بجهاد زن پیش روانیاد و گفت من چون  
 به نام داد و دروزه و جاهل گفتم و دیگران را من کرد پس هر که از غلاما  
 و مشایخ و صوفیان درجه حال رسید دانست که در بنده یا از بند شریعت  
 سری است که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجای نرسد که این روزگاران  
 در وقت ترک دست از یک ادب از ادب شریعت نداشتند از یک کیه

از او به چندی از رحمت حق عید است مرکب یک وضو دارد و خلل محاسن و احوالش  
که دوست او بخت و آن است که آرد و گفتند ای بندگان دین در پیش و حق  
ازین قدر در صحت نیست است زدی بخت ازین رسیده ام اهل کمال چنین بوده  
است و اهل غرور و غیبت نشوند بر وجه ایشان ندیدند و ندانستند بعد از ایشان که  
سینت و در بر یک ستری و خایسته در حال کردن کمال و گفتند بهشتی بخت  
مرکب از طریق حاکمانند که از آن نبود هیچ کس بودند و چون ببرد خود  
حاکم شده بید گوید آن کمال چه شد که بید مسلمانان است از هیچ کس نیست  
بوقت مرکب چنانکه البیس را آن همه کمالیت با یک یک فرمایند و ندانست  
این از غلط گاه نایب روزگار است که کمال خویش غره نشود و این یک  
دقیقه پوشیده ماندند و در آن روزگار که در آن فریز که بعضی  
مردمان از سر شجاعت و خیال فاسد از راه افتاده اند که بگوید که  
عبادت ما خدای عز و جل را چه حاجت است از او را حال خلق نه باشد  
نزدیک نیازی او طاعت و معصیت یکسان است خویش را از نیکی و  
آنست که این شبهه چهل حرف است که آن بوده است که شریعت خلق را کارزد  
بهر خدای فرموده است و این محال است و باطل که کار همه خلق برای حق  
است و قرآن فرموده است و حق تر که فانی تر که لطف و من علی صافی گفتند  
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب بر سر فرماید بر سر گفتند که  
طبیب را از بر سر کردن حسنه چه زیان دارد و هر چه زیان کار بود بخود سخن  
او درست بود و لیکن ملاک شود طبیب برای آن گفت که تراضی او  
نگاه دارد بلکه راه شفای او پیدا کرد و اگر فرمان بیاورد و شایسته  
و گرنه ملاک شود طبیب از آن به نیاز دوم گروهی در فرافرفتن از حد  
شرح سجاده کردن اعتقاد بر این میکنند که خدای تعالی کرم است و  
رحیم است بر ما رحمت کند جواب آنست که این سخن درست است و لیکن اینجا

مجلس جاریه در این روز  
در روز شنبه

مجلس تدبیر بیان است که نادانان را از راه بر داند عاقل جواب گوید چنانکه  
عظیم است مشهور العقاب نیز است و مایه پیروز و پیروان که بسیار خلق را در  
سجده و در و نه میدارد و خزان بر او سنگ نهاده اند که هر یک یک و در گذار  
چنان فرزند تا کف خور و سنج بسیار نه میبند و هیچ آدمی تندرست نمائمان و آب  
نخور و بیماری را علاج نکند پس چنانکه شد رسته و تو بگریه و ارا بسیار خسته  
است که آن حاصل نیاید کار آخرت نیز هم چنین است که تو و من را در هر دو  
است و کار را بیاورد اگر ممکن است به جلاک شود هیچ ترسای که تو و من را  
نست که علم و معرفت و بیماری که پدید راجع عیال و شرف مکرر نکند و در  
طاعت با بجا آوردن بلکه نیز خند و بر دشمنی اعتقاد کند و کار  
دل از شهوت بود و هر که دل را از شهوت باز ندارد و بر خطر عیال افتد  
باز الله که اعتقاد و اعتقاد دارد که این محصیت است و اگر خود آن اعتقاد  
که این زیادت کاریه نیست در خطر عیال نیست بلکه عیال باشد چه  
این کوفت و کوفت زاریان است و میگویم که هر که بر یا صفت مدینه مشغول باشند  
و می بیند که از یا صفت معصوم است که از شهوت و خشم و صفایه  
شرع مذکور است به یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشند که شرع چنین فرمود  
است چون مدینه بر بند و یا صفت غایب عاجز اند از صفات خود اعتقاد  
نموده باشند که این حال است و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه  
آدمی را به آن صفت افزوده اند و از و پاک شدن صورت نمی گیرد چنانکه  
زنجی از شستن سفید نکرد پس کاریه که حال است به آن مشغول شویم جواب است  
که هر چه وقت آنست که چنان می گذارد که شریعت فرموده است که از  
شهوت و صفات بشریت پاک می باید بود و این قدرند است باشند  
که چگونه شریعت چنان فرماید که رسول صلا الله علیه و سلم چنین بگوید من



ششم و در خشم شوم و از خشم بروی بسیار دیدندی و خداوند موعظه  
و انما طین الخطیئة یبید آن را که خشم فرو خور و این که خشم خلل دارد  
و چگونه فرمایند که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
نه عزم داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علی باید کرد  
تا باز آید که حیثیت بر اهل و فرزندان و چریک و غزایه کاوان  
از خشم خرد و کثرت تناسل و تولد و ابھای نام یکن از شهوت  
خیزد و مرقوب بچران بوده است و الله و تناسل و لیکن فرموده  
است که این مرد و وزیر دست باید داشت چنانکه در فرمان شریع  
باشند مانند اسب در فرمان رانین و سگ در فرمان صیاد چنان  
سگ باید که معلوم باید و گرنه در صیاد او زرد و نه اسب نیز صید نوزان  
کرد اما باید که ریاضت یافته باشد و گرنه صیاد را بیند از دست شهوت  
و خشم مانند سگ و اسب است و سعادت است تحت سعادت توان کرد  
نی این مرد و اما شرب الکره زیر دست باشند که اگر غالب باشند  
سبب بلاک بود پس مقصود از ریاضت آنست تا این مرد و صفت  
شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است و چهارم کرده  
باشند که بجاقت خود غرّه میشوند که بجا کار تا بتقدیر مقدر مصلحت افتاد  
است در ازل سعید و شیخ در شکر مادر چه بر آمده اند و بر کس  
از حال خود نخواهد گردید پس عمل چه فایده و چه حاجت خواهد داشت  
که چون حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم ازین حال خبر داد  
همی که گفتند ما بر ازل اعتماد کنیم و از عمل دست باز نماندیم فرمود  
اعلموا و کل میسر لما خلق له گفت دست باز نماند که از شما را  
پنا ده اند عمل سعادت شما را میسر گردانند و منیع این آنست

آنست که در سبق سعادت و شقاوت بعد از معرفت و معرفت چون سبق تنبیه  
 و هر که سبب بزرگ سبب و مان جزون بر که راه حل داده باشند در این راه که سبب  
 و در هر دو راه مان بر بسته گردند و هر که راه تنبیه حکم کرده اند راه تنبیه  
 و باز در کار سبب ده گردند و از آن حکم کرده اند که مغرب بر راه تنبیه  
 بر بسته گردند تا جز آن راه نبرد و وقتی ملک الموت بر سرین بنیان  
 علیه السلام نشسته بود در روی زمین گریست چنانکه از ترسید چون ملک الموت  
 بر پشت آن مرد از سلیمان پسر در خواست باز در زمان دم که او را بر زمین  
 مغرب بود از زمین آن نظر نمود تا یاد او را بر زمین بود چون ملک الموت باز  
 در مجلس سلیمان پسر آمد بر سرید در آن مرد و تنبیه بر می گریست گفت چون  
 بود یک عت و دیگر او را در مغرب جان بر گیرم و او را اینجا قدیم عجب  
 داشتیم که این چون خواب بود پس چون حکم آن بود که او را مغرب جان  
 بر گیرند اگر چه یک عت پیش نمانده بود و بواسطه خوف تقاضا بر مرد سلط  
 گردند و سلیمان را مطلع او گردانند تا حکم از بی برانند و سبب آن بود  
 نه اگر چه سبب دانند پس چه را که سعادت حکم کرده اند دل او را از این  
 گردانند تا او را قبول کند و او را توفیق ریاضت دست تا صفات مذکور  
 از خود دفع کند چنانکه میفرماید من یترک الله ان یتبدیه فی شریحه صدره فله السلام  
 پس یک زبان آید که خدای تعالی تقدیر کرده است که هر چه را بدو رخ  
 بر داشته است که او را از عمل باز دارد و در دل او کند که حالت بجا نیست  
 سعادت و شقاوت از بیست این سبب شقاوت است که در این راه  
 انداخته در این راه که راه حل کرده باشند که حاصل باشد در دل او غالب  
 گردند که در هر مقتدر حکم از بیست به تکرار و علم او حق حاصل  
 مگرد که از حکم گردند و بی گشت یعنی مقتدرای بسیار دانند و هر که  
 علم طلب کند و رنج نبرد و حاصل بماند تا حکم از بی بروی باز بران کرد

دل او را گشاده و از نو که در زل ایامی حکم کرده باشند عددی او را گشاده اگر چنان  
خاک از زیر پست ایامی بر روده اند آنچه در زل است چه که شات گندم حکم است  
که در زل کرده اند کس سب او زمین نرم کردن است و تخم گشادن و آب  
دادن و بر که را حکم کرده اند که بر زمین او را گشاده و آب او را زمین افشانند  
باز در اندیشه این کون و طاعت با سعادت و شقاوت و پستی و پستی است و باشد که  
این الحق کبیر ایان و سعادت و شقاوت چه نیست و در روز قیامت  
بریزه خود و چه آنکه بداند چنان باشد که عقل خویش را در دنیا خاص کارها  
گفته اند از اندازه عقل او نیست کس معلوم است که از قادن این قوم محض است  
است نه مشکل شدن شده و حجب و از عیب بفرموده عدم معقول آنکه گفت  
از حق کردن مایه ما در زل و است بلکه از زلزله گرد و زلزله زودم غایز  
نیاهم اما از تعلیم کردن الحق عاجز آیم ای برادر خوکا چه داده اند تو می  
را که در یک خط بدو جبریل و صفی نیل رسد بکند و در یک خط  
بسیار و خنجر بر رسد یک اگر همه بر موجب علم و مقتضای حکمت رود  
ایک طلای آزما به الشیران نیز آنگاه که می و این شتوی بر میخوان  
قدست شد یقین است و سوار کرد و در یاقم زلش زار و در یک شتوی  
رود و دل در زلش به شیطا بنده ای یک سیک و خنجر بر شد مثل شیطا  
ان تخیل علیه یلیث داغ است و این شتوی نصیب او اگر گفت ای  
شده خوش شود بیکبار که چون خوکا و به علف خوار که به او و مغزوی  
آید یا او دکن کا لطر الحمد و الامن و لا تستقر ابر عرض بود که بافتن  
ب زود دل از روضه غریب بر در زل چنانکه آن را یک در قسم کند این  
جانبای لطیف را در قسم جسم کرده اند و او در زل زوی جنبای با سر  
از دیکه بر نفس سرون کنند که یک باشد بر دم چنانکه گفت آنکه در  
برده نوازش است خوشتر زین روضه سر اندیش است اوج بلند است

بلند است و در درجه بریم باشد که نسبت قدر بریم صفت می شود  
برای این که چون آینه دل صاف شود و از کفایت طبیعت و عظمت صفات برتر  
از دیگر کرد و قابل انوار بجه شود در بدایت حال آن انوار بیشتر مانند برق  
و لامع و لم یزید چه آید بر قدر از نور و در صفای شود و این انوار هم قوت  
تر و زیادت تر میگرد و پس از آن برقی برشل چون رشم و منعد و آتش از نور  
منظر می آید الفاظ نورانی سوزی ظاهر گردد و ابتدا بصورت شادمان خرد و در  
الفاظ برشال ماه پیدا شود و بعد از آن برشال خورشید پیدا آید اما بسبب  
بزرگی و زینت چشم اگر در کان از نظر کردن با نور که منظر فرموده اند چنانچه  
عبد القدر و سید اسماعیل حنفی مکتوبه قدس سره افزیز در مکتوبه که بجانب شیخ  
عبد الرحمان در اب زنت پوشیدن مرقع وضع دیدن در انوار کرم پوشیده  
اند فرموده است که در انوار کرم که آتش صفت اند چون آفتاب و برقی نظر  
لبیا رکند که زبان درود و چشم را خیره آرد این گفته سیکو کفای دارد که  
و فتح چشم را چندان قوت یابد که آفتاب را در کمال جود و یای دیدن  
تواند و لذت یابد و چند در لذت بود بر سر از آن منتهی دارند قطب العالم  
شیخ ما شیخ احمد عبد الحی شیخ بخیر را نصحت میفرمودند که آفتاب باطن  
لبیا را نه بیند که چشم را زبان درود و دیدن انوار نقصان آرد چون انوار  
جلال در نظر آید و صفای یک دید نظر بران انوار ثابت دارد تا در انوار غایب  
گردد و از نور صوری نور خیره روی یکشید و در مشاهد رب رسد اما باید  
که در تماشا بر این قول نکردد و رجه حسن و زیبا نماید و دل رباید  
استدراک شیخ بگیرد و در بنای حال شیخ که در ملاحظه بود بفرموده و در آن  
مردم و مسوق و لم شود این گفته را از آن گفته سیکو کفای دارد که اگر  
انجی چشم خیره شود و در دیدن نقصان آرد اینها اتفاقات میسر بود و نوشت

روی آرد و در توقف رجوع را مقام است و العباد باید من ذلک  
و در توقف و برکت و ولایح و الواجح بر چند که بود پاک و ار  
و خود را در کار و در نظر بر حق و بر حال شیخ دارد و شود و کار می شود  
و می جوش و می خروش و می نوش و می می نوش و می جوش و می جوش و می جوش  
میزید با دینیا لایزال باب التوبه فیها کثرت عباد با دینیا و الدنیا  
اشتیاق مولانا جلال الدین رومی در این آیات مشنوی با قاف با طبع  
فرموده است **اقتد** و در نظر و می جوش اند **اقتد** بقیه کن و الله اعلم  
بالحق و **اقتد** اند و میل **اقتد** بکر دلیلت باید از وی شراب  
بسیار بنماید کن و در باب روزی که بر صفت و صورت بخت و ولایح  
و الواجح دیده شود اکثر از آن برکت و خود نماز باشد و حق بر سر  
قطب الاقطاب شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره و منوب شده بود و مقام  
خلوت و ذر بخت روزی دیده نیل اختیار فرموده بر آن که خدا را را دیدم  
شیخ قدس سره از آن حال و این گفت گفت و خود که ای کار نامه دیده آن نویسد  
که در نظر تو آمده بود و منوات تو کی و آن حضرت از آنجا پیشک اگر سایه  
دولت آن بر سر خودی بیچاره ملک شدی اما آنچه در صورت جوانی  
و مشعل و مانند آن بنظر آید آن روزی باشد از ولایت شیخ یا از حضرت  
نبوت صلی الله علیه و سلم و آن جوان و شیخ دل بود که بدان مقدار نور شده  
است و اگر بصورت قندیل و مشعلات دیده شود آن صانع که گفته شده و اما  
آنچه در صورت علویات بنیاد چون ستاره و ماه تاب و آفتاب آن انوار  
رو جانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفایش ظاهر آید و چون آینه دل  
مقدور شده صافی که در نور و صیقل بقدر ستاره بدر آید و در ماه در  
نظر آید باید دید که اگر ماه تمام شود دل تمام صافی شده است و اگر نقصانی  
دارد و بقدر نقصان که در آن باقی مانده است و چون آینه دل در صفای

در این کتاب  
در بیان این

عجب از اوصاف الهیه است بیرون نیکو آن جهان را بنید پس مرد و جهان  
را بنید پس دنیا و بنید از او حاضر بنید من لم یولد من دونی یا بنید  
و باین بر گفته اند شریک از آن سنی و معتقد ای نه بد است شخصی و شریک  
است که خلق با بنید شیخ و معتقد ای حقیقت آن میست که در مقام  
حقیقت فی معقد صدق در زیر شبه غایت و غیرت حق است عزوجل  
که او میای تحت قیای و بفرم می یاری مردان رحمت زنده بجان  
در اندام حقان سواش را ایشان و کردند مسکن تو بدین چشم بدین دنیا  
بیرون زد و کون از جهان و کردند اینجا کوا یست که گفته که مبتدی شبلی  
این شیخ و معتقد ای یا برو معتقد ای را چگونه تفاوت مبتدی توان بود و شد  
وی این را چگونه میسر شود و مبتدی را درست که بنیز آن عقل یک  
نیش از آن حق را بسنی و بنظر مختل خویش و اصلان و عقربان حضرت  
عزت را نشان کند و این همه درست نیست که کسی را تعجب کند بحد و حق  
بس که در آن که فلان شیخ مثلا مدعی است و نه محقق یا او کلام مبتدی  
به آن جا رسیده که بد و افتد کنند یا نه جواب این چنین گفته اند هر کس  
را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده و نهاده اند اسباب آن  
و کلاست آن بر وی گمانند که شایسته که سرگز از آن بیرون تواند بود و بر  
قدر خط و نصیب بر کسی طلب بر وی مسلط گردند چنانکه در راه او کلام  
هم نیست چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلب و رسید موجود  
بود و هیچ مانع و ممانعتی در آن نه همچنین درین طلب دان سوائی دیگر کنند  
که علامت است که بدان نمیز کنند مدعی را از تحقق و اهل را از اهل گفته اند  
این علامت تألیف است و عبارت کردن از آن دشوار و محید شدن  
به آن دان ما این همچنین علامتی که طردی و یکی بود که اگر آن ن  
نود بدانند هست و اگر نبود ندانند حاصل الامر حق است خیر است

که انصاف قبل الاطلاق در ابتدا بقصه و الزامها و در این قدم در طلب  
نهند بکنند جذبات غایت ربانیه دل اندازند و غایت وضع و مستندات نفس  
بگردانند و مستوجب حضرت صبر است که در غایت سابق و تعذیر از یله بر  
سنت نمایند سبب جمال شیخی نامور معتقدای و اصل در این دل او معنی  
کند و آن شیخ مسلک بوده نه مجذوب اما مجذوب است و دیگر است و مجذوب مطلق  
و دیگر که چون مرید صادق جمال شیخی در این دل خود مشاهد کند در حال بر حال  
ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از وی برخیزد و در طلب آید و شایسته  
جای سعادت این نه قرار می باشد و این عشق که تا مرید بر جمال ولایت شیخ  
بجلی عاشق نگردد و در محنت فقرات و اذیت شیخ بجلی در نیاید و نیز مرید باید  
که مرید را در شیخ بود نه مرید را در خود از اینجا گفته اند که اگر اذیت ترک  
اگر اذیت و مستر این محبت است که گفت ربانی ای دل که در ... بنمای  
باید باید کردن بر آنچه گفت و کوفه باید که گوید خون گری که از هر سبب دور  
گوید جان بدو که چون شایسته طاعت و مرید در ...  
... خطاب بر مرید است که تو تا اینجا هستی ترا نشانی نیست بهین سبب ترا  
تیز در میان خیزد و شایسته که مرید می آید و ترا هیچ بهتر ندین نه باشد که در هر حال  
بدان عمل کنی تا بسلاطت مقصود خود رسید و منی میر از غیر و مشغول و مشغول و در این  
چه بسیار چیزی بود که بچشم مرید نشناخت و در آن چیز باشد و بسیار بود که در یک  
موضع خود در یک موضع شرب باشد مرید را تمیز نباشد که میان این و میان  
آن فرق کند پس این را کار خود با پیر باید گذاشت و هر که خواهد که پیر منزل  
مقصود رسد تا به پیش پیر وی راه نمایان کردن و در لطافت و لطافت که پیر  
که به پیر صغی می گفت که از شرب مرید این است که جام یا ناز یا در شرب  
بکر یا شرب شرب غیر که ممکن است که در آن چیزی پنهان باشد که او را

اور از تری باز در صدد اوزان واقف چنانچه مجب و دریا و غیر ذلک است آنچه  
 از حق یا بدو می آید بر حسب کمال بود عین صواب نمودن دوم است و چه  
 گوید این خداوند زمانه ای که می آید در هر بروقی آن حافظ شیراز است  
 به بی سجد و کلین که آن پیری صاف گوید که سادک بیخیز خود را و  
 رسم منزه و ما نیاید این دعا و چه روح جایی و گرفته است و چه  
 سادک شفقت می خواهد کند بنوش مشق رحمت خدا می باشد چه هر کامی نزل  
 طیب است بلکه دانای تر است از و در امر حق با طین و عوارض تلبیه که آن است  
 الامر ارض است و نظایر این در شرح بسیار است زیرا که هر طیب است که اعضای  
 را برای سلامت تن و جان بر در چه و کمال است که باشد که بدوی آن را  
 نماند و گفته خوانند پس اگر آن را بگذارد و کف دست را بگذارد و اگر در کف  
 دست بگذارد و بگذارد باز و در جود و کر آن را بنزد تمام عصاره که در دست  
 بجان سرایت کند و نیز گاه باشد که طیب علی برین کند ازین میخ است که بگوید  
 شیخ عثمان برینم جانند هر یک که کتاب شوق افرا و شوق آفرین نقل می کرد  
 که حاصلش این است که ذوالنون مری را مریدی بود و چهل سال بهشت بود  
 روح در عالم عیب بود که شوق شد این ماجرا پیش از من نمود گفت توطیب  
 عشاق و معانی دایمی بیجا گمانی با و در مری می دانسون گفت برو مش  
 سیر بخود و نماز خفین لمن الرض کار و در آن شب بسر انجام رسید پس رو  
 کرد در عین از میر کمال سدره است و در تفسیر حسینی ذیل آیه یا ایها الذین  
 امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اوله الامر منکم گفته که نزد عرفا اول الامر  
 مشایخ و پیران اند که بمنزله اهل سلوک اشتغال دارند و سادک را زمان برادر  
 ایشان لازم و در مکتوب احمد بن یحیی میری که ملقب بشیر و العین است بنظر  
 میر میرزا است باید که خدا برست تواند بود منطبع الله تعالی و العین است  
 و ان شاء الله میر میرزا است آن بود که دین خود توان باجت و دین خود باجت و دین

و در مکتوب اول الامر پیران است

و در مکتوب پیران است



*[Signature]*

به کمال رسیده و ملکی که اسیر بود روح باشد بر مثال خورشید بنید چنانچه در صفا  
 زیاده و کمتری پیدا نماید خورشید در حقیقت بی ترک و زدن و با وقت بود که در روشنایی  
 بزار در صفا از خورشید تا بان ترا و در گناه و خورشید بر دو یک بار بنید  
 آن ماه دل باشد که از عکس اندر روح روشن گشته است و خورشید روح  
 باشد که دیده شود اما بنزد از پس حجاب طالع میشود تا خیال او در او  
 صورت خورشید می بیند و از آن نور روح بی شکل و بی صورت است یعنی  
 سبب سبب لکی درین مقام گفته است که رنگ سال روح را بخند ابر استیدم  
 اسیر و مصلحتی و سیرگی که از کیف الوصول لای سعادت و دونهای غفل  
 الجبار و درین خوف ازین معلوم باید کرد که چنانچه تجلی از ظهور و از  
 و صفات حضرت الوهیت است جل جلاله روح را نیز تجلی باشد درین مقام  
 بسیاری از رویگان منور شده اند و می دانند که تجلی حق را یافتند  
 این اگر شیخ کامل صاحب تعریف نباشد بسیار دونهای است که ازین و رطبه  
 خلوص حاصل شود پس بر طالب صادق را باید که دست در دامن صاحب  
 دولت زند تا بهین فقر آن دولت او با قضا مراتب برسد چنانکه در آن  
 قدیم اخبار میکنند و آنکه انبویت منه ابوابها ضغم منه قال فی نه و کلمه  
 و استیلا کرده روی از راه بیفتی لبوی چاه روی و برپوش کنی درین  
 قدمش در یک دوزمان عالم شاه روی از میان رویان صاحب  
 دولتیه باشد که چون آینه از صفات بشریت و در کمال طبعیت صاف نماید  
 بعض صفات روحانی تجلی بر دل وی کند و آن از سبب غلبات انوار  
 روحانیت باشد و چنانکه صفات خود روح در تجلی آید و این از مجموع انوار  
 کل صفات انشیری بود و از صفات بشریت بیرون آمده باشد که  
 ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و مخلوق خود دعوی از الحق  
 کردن گیرد و گاه باشد که همه موجودات به پیشگاه خلقت روح در وجود

وقت در سجده و در سجده

می باید در غلط افتد و بداند که اگر جزئت قیاس برین حدیث  
از آنجا اندیشی خضع که درین قسم غلطی بسیار افتد درونی غایت  
خداوند و محاسن مریدان را مل نوزاد گذشت اکنون فرق در نیکی و باطن  
و روحانی بیان میکنم اول آنست که بنده روحا و سمیت حدوث دارد و  
آن را قوت افتخار باشد که چه در مقام ظهور صفات بشری را از الهیت  
میکنند اما نوزاد که فایده چون آن نیکی در حجاب افتد در سمون آن  
بشری پیدا کرد و راه در نیکی حق سبحانه و تعالی ازین افات نباشد  
چه از لوازم نیکی حق تملک طور لغزش است و در سوق صفت باطل او که  
قل جاد و الحق و در حق ابطل این ابطل کانی زنی باطل که حصول  
نیکی روحانی اطمینان در دل پیدا نشود و از شراب و تنگ و در بخل  
حاصل نکند و ذوق معرفت تمام نمیدهد و نیکی حق بر عکس این باشد  
و دیگر آنکه در نیکی روحا غرور و پندار پیدا شود و عجب و مستی افزون گردد  
و در طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز که باشد که کم کرد و از نیکی حق  
مستی نه این جلد بر عین نیست تبدیل یابد و در طلب بیغیراید و  
تشنگی زیاده شود و بحقیقت بداند که انسان آینه ذات و صفات باری  
عز است چون آینه مانده شد بهر صفت که عزت خداوند تعالی خواهد  
نیکی کند اگر بصفت حیات نیکی شود چنان بود که حضور و الیاس علیهما السلام  
حیات یاقه بود و اگر بصفت کلام نیکی کرد چنان بود که موسی علیه السلام  
بود و کلم الله موسی علیهما السلام و اگر بصفت رزاقه نیکی کند چنان بود که یونس  
را بود و می الیاس یخرج النخله و چون بصفت عکراته نیکی کند چنان  
باشد که عیسی علیه السلام را بود و از تحقیق مرالطین گفته الیر باذینه  
فتفتح فیها فتکون طرا باذینه و اگر بصفت امانت نیکی کند چنان بود که  
مرید خواجہ ابوتراب نجاشی رحمه الله علیه را بود در حال که نظر خواجہ

نیکی بصفت حیات  
بصفت کلام  
بصفت رزاقه  
بصفت عکراته  
نیکی بصفت امانت

[illegible]

ظهوری و حضوری نماید بدانکه نور اعلی است و اگر چنانچه که نور اعلی است  
میباشد شده است و بعد از رفتن در خاطر خود کمال حضور و حقیقت  
پایه و اشتیاق با خدا در طلبش بود او در باطن خود حیرت و  
آن نور حضرت صمدیت است که از این مطالبات او مطلوب تر است  
و هیچ میماند که اگر نور سیاه خام بنشیند از نور معلوم شود آن نور طایفه  
نامتوس است و اگر نور سیاه مانند ماه از طرف تاریک پیدا کرد آن  
نور ملکوت است و اگر سبز سفید آینه از جانب غیر از نظر در آید  
آنگاه حلقه برکت بر روی ظاهر آن نور از دایره جبروت گفته اند  
و اگر سیاه مثل حلقه سفید از روی آینه بدیدار آید آن نور دایره لاهوت  
است لیکن بقول اصح آنچه معلوم شد آنست که اگر نور سیاه نمایان شود  
نور اعلی است چنانچه در یکدین باب گفته است سیاه گردان  
نور ذات است چنانکه درون اکیات است و از آنکه قابل اند که بلند  
تر از سیاه رنگ دیگر نیست همچون رو گفته اند زیرا که هرگاه این نور ظهور  
نمود در آینه دل انوار باقیات الحیا و در آن حال دل سالک کامل  
مستغرق ذات الهی میشود ازین گفتار متکلی که در گفتار خیال بزرگ  
شکفته است آن دیده و دردی که برچو خواجه بیند یا رنگ جامه الهی  
لیکن سببی که بر سفیدش مند و است خوش کینه سفید کین سیاه بیند  
و اگر در سبزه سفید بر این پوشش عصاره تسبیح گرفته است و بیند  
آن اعلی است و اگر بیند که نور بالا نور زول میکند آن نور خورشید است که  
برای محافظت طالب ظاهر شده اند باید انباشت و آن نوری که  
برابر بیند پیدا آید آن نور دل است و بقیه نور ذات گفته اند و اگر نور  
زیر رنگ برابر شک یا نوری صفتی مابین زمین و آسمان حاضر شود نور  
اعلی است و گاه باشد که بر نور از صفات خداوند عز و جل

بجای من قربت الی شجره القریب هیه وذا عا مستقبل کند وازین باب  
روحانی و دینی عکس برآیند ولی اندازد و معقد از صفای آن تمام دارد  
لیکن گوید که چگونه توان دانستن که بر تو نور چنین خداوند است و آن  
باید که اصل این چنین گفته اند آنچه از دل نور صفات حق مشاهده دل  
شود همان نور معرفت و اگر در توفیق خود هم غرض نماید و ذوق تمام  
بجای راه یابد و بدان ذوق خود معلوم شود که این جوی بنی از حضرت  
خداوند است نه از انبیاء و چون این بچند ذوق است در عبارت ماست  
یعنی آید و نیز چنین گفته اند از نور صفات جمال مشرق است نه خورشید از نور  
جمال خورشید است نه مشرق عقل و فهم اینجا یکدازد و گاه باشد که چون  
صفای دل کمال رسد از سیریم ایاتنا فی الافاق و فی النفس هم بداند  
که در اگر در دوزخ بود همه حق سید خداوند آن بزرگ گفته ما نظرت نیست  
الاور است الله فی دوزخ حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با  
نور شود و چون نور حق تعالی نه حجاب روحی و دینی در کشود  
ایند و رنگ و بوی کیف و بوجدی و بیضا و نیل صدفی آشکارا کند ممکن و  
متک از نور نام او بود و اینجا نه طبع نه غروب نه بین نه شب نه روز فوق  
نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا نه عرض است نه  
خرش نه دنیا نه آخرت و بر طالب حق از حق است که بشهود نور ذات که نیل  
رنگ است از بشهود جلد انوار در کند و دور در اینجا نرسیده است پس غایب  
که این بشود و حاصل شود و در طلب انوار دیگر که صفای اند چندان دل  
نپا و نباشد چه محمول و نوزدات انوار صفات خدا حاصل آید چنانچه  
بر باب این عارف صورت این می نماند ای عزیز کلان که چه کلمه جاری  
خواست و نظر است در رسول صلی الله علیه و سلم و توفیق این فکر نموده  
و انکذا ساعته یومئذ یعمل القلبین

بدان ای عزیز که اول مرتبه از مراتب مرید شریعت است چون حق تعالی  
بنامی بوسع و طاقت خود بگذرد و وصیت نماید طریقت او را را  
خود نماید آن راه است که به دل نرسد و سرگاه حقوق طریقت به تمامی بقدر  
وسع بگذرد و وصیت نماید و سرده از پیش دلش بری دارند و محقق  
که راه جان است بدو نمایند شایخ طریقت رضوان الله علیه در راه  
حضرت حق جل جلاله برای مریدان و سالکان بطریق اجمال چهار منزل  
مقرر کرده اند و میگویند که تا مرید در و نده این چهار منزل را طی نماید  
سعی خود در رسیدن ممکن نیست منزل اول عالم ناسوت میگویند و منزل دوم  
را عالم ملکوت می نامند و منزل سوم را عالم جبروت نام می برند و منزل  
چهارم را عالم لا اله الا الله گفته اند از عالم ناسوت گذرد و به عالم ملکوت رسید  
و تا از عالم ملکوت گذرد و به عالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت گذرد و  
به عالم لا اله الا الله رسید و عالم لا اله الا الله است یعنی نام نیست آن که عبارت  
و از رتبه دارد از آنجا راه نیست چون مرید بکار رسید از خود مریدان است  
عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از خواص حضرت حق تعالی  
و بپوشیدن و دیدن و شنیدن و آنچه بدین مانند چون مرید بر یافت  
شایسته و مجایده ازین عالم بگذرد و ازین صفات را از خود دور نماید  
اما بقدر ضرورت به عالم ملکوت برسد و ملکوت عالم فرشتگان است  
و کار این منزل تسبیح در کعبه و سجود و قیام و قنوت چون ازین  
منزل بگذرد بنا برین این منزل و این صفات به عالم جبروت رسید  
و این عالم ارواح است و در هیچ کس از ایشان نیست الا ما شاء الله و تحقیق  
کنند که او است مد عبارت نیاید و در اشارت گفته اند و کار این منزل  
چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجوب و سکران چون در  
ازین صفات مجرود شود بقا و عینش در عالم لا اله الا الله رسد و آن

روان الی ربک المقتی و این عالم را چنان است اینجا گفت و نه بیان است  
 و سر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع  
 آدمی است چریست نفس و دل و در جمیع بر سه راه نهاده اند نفس را  
 شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت نفس از راه شریعت از  
 عالم ناسوت به عالم ملکوت بیاورد و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت  
 از عالم ملکوت به عالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت  
 بگذرد و بدین سه راه سه جایزه برسد که یکی است که نفس دل شود  
 و دل روح گردد هر سه یک حکم گیرند از اینجا است که گویند  
 معشوق و عاشق هر سه یک است اینجا و این مجری را توحید مطلق  
 خوانند گفته اند رنده راه ابد راسته حالت است اول سلوک دوم  
 و قوت میوم رجوع و این بر سه حال نیاید ارادت و مشیت خداوند  
 محبت را بنده را در کاری باید بود و در انتظار می باید از خود او خود  
 تن کنه که حکم را ندیده است نه هوا که کسی بنده نجات کسی که در بادی به نشینا  
 جان میداد و میگفت چندین دریا آب و من به نشینا جان میدهم  
 از غیب نه شنید که هزار صدیقان را در بادی نه خواند از دم و به تیغ  
 مشیت خود همه را هلاک گیتیم تا زانوی چند را از کله و دیده ایشان قوت  
 سازیم که در موقوفه زمان اعتراض برخواست ماکشاید این محرم است  
 بنزالتش بنیم که لایسبل محال فعل ذراع ذراع ماضی صدیق ماضی  
 حد صانع که است پس هر که خواهد بر روزگارش با من حقایق رسد از  
 خدمت کفشی مردان گردن خاره نیست تا او را در دنیا جای سازند  
 و هیچکس از بند هوا و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله  
 سایه بجزی بخت و راه رفته نباشد هرگز آنجا که علم او بود مرید را  
 در حله او چیزی فرماید و طلب حلت و فرغ بدو بر دارد چون



مرض مختلف علاج و دوا مختلف سازند الخافه که در عالم الاله در نهاد  
مرید رحمت خود به بند آمد شد شیاطین در باطن وی متعلق گردد و  
همه جهان درین طلبند که راه خداوند نزد جلال ببرد اما بقدر صفا  
برکس را عیال بود هر دیان بخت بلند بران بخت و راه رفته و صاحب  
دل شده در پای بند و یک دولتان از شر رنج برایشان راه نبرند  
عز و عزت بد بری و نه دولتی در نفس صفا همه خودی باشد ای  
برادر اگر کسی را نیت و اراده درست بود و برادر خود نرسد از نانی  
سست چنانکه کسی را بجماری از حج و جهاد باز دارد و یا فقرش از  
صداقت باز دارد چون آنکس را نیت درست بود و عزت در اهر  
برابر باشد با کسی که حج و جهاد کند و صدقه بدهد و دین در قرآن و اخبار  
سپارده است چنانکه نیت المؤمن چهره حله است و روز دل بران  
و چشم کرمان باید داشت و در حسرت فوت این حدیث باید نوشت  
الله و الله تعالی نیت و ارادت درست کرد و که اقبال نه خود نیت  
و اعتبار دل راست با کسی که در خانه خفته است او را ثواب جهادان  
می نویسد و با کسی که گشته شود در صف کفار او را از ان پیغ نصیب  
نه فتوی مشرع است که اکثر شهید ادا است اصحاب انورش و در قتل  
بن مصعب المداعلم بنیه درین راه پیج بخیر می شود و منتر از آن ده  
سنت که میفرماید آن اندک کس کل قلب خیرین نشیده باشد چون  
میزبها در خانه از درد فراق حضرت صلی الله علیه و سلم بیایند و زبان  
آورد خانه را در کنار بگیر که ناله میجوران درین راه قدری در در فضل  
ناله علت یکای می نوازند و عدل ناله علت دیگر می رانند  
عمر در تمانه و عبد الله در مسجد خنوزول و رحمت بر جانش باد که گفت  
آنرا که همین سازی میاید این ساختن و آنرا که می سوزید

سوزی میدانی سوخت ای بدو در او تر با کار بگیری و قیاری افتاد  
 است که از کثرت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه  
 کعبه برگیرد و از بکده کعبه سازد و در قدرت او و و یکی است نه بیچ که گاه  
 سیکه را در صف او بیارساند و گاه ویداد و طریقه سلکان بزد و لیکن چون  
 رد خواند که در هیچ چیز قبول نکند و این قبول خواهد کرد هیچ چیز را نکند پس باید  
 که پیش از آنکه ندای حکومت شنوی و روان نشوی و پیش از آنکه مفسد بزند  
 باید که خود با خیر و عزت کنی و اگر بزرگ روی چه محسوب نشوی و با آن  
 انشراح فی المقصود مستقیم با لکما المقصود و مستوفی به آن و فی التوفیق  
 و بیده از ممتد التحقيق که سید الشهدا در حرم در خورشید که حضرت رسالت  
 صلوات الله علیه و سلم فرمودند کل امری بالی لم یبدأ فیهم حد ضوایر و بی  
 روایت بسیم الله فی هر کار که اندک کرده اند و باشد حد آن کار بسیم الله  
 ان کار را برتبت یعنی مطلق البرکت است یا بسیم الله ان کار را بریده باشد  
 است از خونیه و بی قوتی کل امری بالی لم یبدأ فیهم حد ضوایر یا بسیم الله  
 از خوف جاره است و درین مقام یعنی الصافی و ملائمت یعنی چنانچه و  
 امیختن که اصل مقام است می تواند بود و حرکتش گساده بواسطه آنکه  
 از خوف جرد در خال گساده باشد لفظ یا تقدیر یا محمد پس یا بسیم الله  
 که خود نیز مقتضای اثر خود مکتوب باشد و بر حرف جو که در کلام عزیزی  
 لعین کرده شده از برای کشیدن بی فعل بجانب اسم دخول خود باین  
 و اگر در کلام خلیه چنانکه با بیج او را بجانب اسم دخول خود تواند کشید آن  
 فعل متعلق با باشد و الا فعلی که متعلق باست بضرورت تقدیر یا بسیم الله  
 چون اینجا فعل در لفظ نیاده مقدری باید و تقدیرش اگر چه مقدم بر  
 بسیم الله می باشد لیکن مؤخر برتبت بمرایان و محمود از باب معانی بر آنکه  
 که بسیم الله الرحمن الرحیم اقرا و خود نیز الت که ان فعل در هر مقام مناسب

کاری که بسم الله در آن مقام برای آن کار گفته می شود بقدر ما به مشایخ  
برای خواندن افراد و برای تعلیم کردن اعم و برای نوشتن کتب و  
برای خواندن و برای دانشمندان اثر کند و برین قیاس و اما  
مناسب تر آنست که آن فعل مقدر در سوره اقبال باشد چرا که آن  
من الافعال یعنی بنام خدای اقبال کار میکنم و تعلق است از حضرت انام  
رضی الله عنه که فرموده اند که همه کتب سماویه مودع است در قرآن و همه  
مودع است در تائید و همه تائید مودع در بسم الله الرحمن الرحیم و همه علم بسم  
الرحمن الرحیم مندرج است و باید بسم الله الرحمن الرحیم ای بی ماگان و بی  
ماکنون یعنی بمن بود و بر من بود و بمن باشد و بر من باشد اگر چه نظر بظاهر  
مقتضی آنست که تعلق با فعل عام بقدر ما به چنین که بسم الله الرحمن الرحیم  
کان تا کان و لیکن ماکنون اما معنی آنکه بر صوفیه قدس سرم فرموده  
اند که در اقدم بر بسم الله الرحمن الرحیم است و از عبادات ربه لطیف خفیه  
است با نیکو با وجود بقدر که در فعل خاص مشمول هم حق سبحانه و تعالی  
همه موجودات را ملا خط می باید نمود و از عبادت که کبریا اهل بهرست  
بر توفیق که از برای خود در میخواندند سایر مومنان را هم در آن توفیق میدادند  
چه ایمان بمقتضای جزا کل عالمیان علیه السلام مضاف و مودع قسم است و چون  
حقیقت آنست که بآن اقسام معتقد باشد و از جمله اقسام آنست که بر  
برای خود دوست دارد برای همه برادران مومن هم دوست دارد  
و انشأرت باین قسم است در حدیث لایون احدکم حتی یحب الاخیه بحب  
لنفسه و اسم نزد ببری مشتق است از مودع ناقص باب خبر میخ رفت و  
بلندی و اصلش مشتق بوده بحركات سین که سبب بسیاری است  
در مدح و عطف او تخفیف شده بخذف و او و نقل سکون متولین  
و چون کلمه بواسطه حذف از وزن اعدل افتاده و بواسطه سکون

سكون صنف یافته و اندک البیض ساکن معقد زنده جبر نقصان را بهره  
قوی که از انقضای محتاج است بر در آورده و حرکت نموده که که اخفت از  
حتم و انقضای از دفع گشته و اسم بطور آمده و نزد کونی مشتق است از بوم  
و اسم عقل الفاء باب ضرب یعنی نشان و علامت و در اصل و ضم بوده  
که بجای و در بهره آمده پس به گشته و ند به بصری را درین نقصان  
بهتری و اندک زیرا که در کلام فصیحی اعلام جمع اسم را اسما و اسما می کند  
نه او سام مانند وقت و اوقات و تغییرش بر معنی نی بیند نه و ضم چون  
وجه و وجه و تغییر را که باصل میکند پس نظر باصل ند به بصری اصل  
باشد و آمده نام خدای عزای بر شش دین اسم عقلا را اندک  
در ستایش لغات و او را در گزیده محتاج به غیر مشتق می دارند و محتاج  
که اشتقاقش بی مانند بعضی گفته اند در اصل آله بود از آله باب فتح یعنی  
برستیدن یا و لا بوده از و لا باب علم یعنی سرگشته شدن یا از و لا باب  
حسب مکیسین یا به و مخارج یعنی شقیفه شدن که درین دو صورت و او  
بهره شده و آله گشته پس دین بر سه صورت که تصور یافت بهره از و  
محدوف شده و عوض بهره حرف تعریف که بذریه خصل عبارت از الف و لام  
است بر و آورده و لام که در علم گشته پس اندک ظهور نموده و بعضی گفته اند  
ما خود است از آله اصل الف آخر یعنی التی البیض بناه گرفت و در دیگر  
یا به سس یعنی در ام گرفت بوی و بعضی گفته اند ما خود است از آله بالکاف  
یعنی ایستاد بجای و بعضی گفته اند در اصل لاه بوده مصدر لاه بلیه لیما  
و لا اما باب ضرب یعنی در برده شدن که الف و لام بر و آورده و بعد  
از او غلام اندک گشته و بعضی گفته اند در اصل لاا بوده که بزمان شکر لاه  
نام عبودیت پس عزایت به کجوف الف اخیر و در آیدن الف سلام  
بر لام و بعد از او غلام گفته شد و اند و در حین جمع بر و مشتق از او است

باب علم که معنیش بخشودن است و بقاعده لغت رحمت نامید رحمن باده اعمال  
رحیم الله بر آن زنده اند و فیض یکی را عام و فیض یکی را خاص و آنست  
و محصل فرموده ایشان اینکه رحمن بخشنده حیات و روزی رساننده بیم  
کائنات خواهد و اصحاب جنت نفی خواهد از باب درکات جمیع و رساننده  
جزای همه در روز جزا و ملکات رحیم بخشاننده مومنین و مومنات  
بیقا و محاطت از آنکات و نوازنده ایشان در جات و مرز جات  
و این احتمال شری نیست و محمول این است پس محصل ترجمه بحال بسید طریقی  
تفصیل مذکوره اینکه لیس ملبس بنام بلند احترام الله عزای سرایه  
برستشگر که می برستندش برستانان و سرگشته و حیران او بنده سعاد  
مندان و بنو کاران و والروشنیه او بنده محمد از محمدان و سروران  
و پیامبران و الیتاده و مانده است سرمد و خانه است همه از انیک  
و بد و باو است از امش دنیای اعلی دانش و خرد و کون اعلی است  
و بنیش و در برده غفلت و عصمت پوشیده است ذات بزرگوارش  
از چشم جهان بین بر جهانیان درین جهان و پوشیده است او حجاب  
و قیامی کاش بر اکثر نوزادان و دامنش دران از جنینیک بخشنده هر  
ست و در که است زندیک و صحت و روزی و ما محتاج محبت و دولت  
اندوزی از مال و جیات و اسباب تنعم و جاه و ملکات این جهان  
را بر یک و الله قدر غایت او باین در دنیا و عبادت در رساننده  
جزا بر سرش آیته ایجه باشد در روز جزا و ملکات از رحمت  
بخشاننده جات نفی و لغت های شریف لطیف عظیم و نوازنده مومنین  
مسازنده بکرات تقا و چون و چگونه کریم قدیم مومنان را دران  
جهان بر یک و الله قدر غایت او باین در دنیا و عبادت در رساننده  
قابلیت تقارب او بر رحمت بی نهایت رحیم ملاوت میلم مومنی لازم

و چون کتاب او را بشنید و تعالی نه بنام غیر او چون درود فیض از حق  
 سلطان بقلب حایه فتوسد آن رخا نه آن خصوصاً منتجان سلسله  
 بر خاندان حایه قادیه بنو سلسله بمن اسم شریف است چه جوهر شریف و غیر  
 لطیف حضرت محبوب بی بی غوث محمد آریجه اند من حبه برین و کمال متابعت  
 که خود فرموده اند از او جوهر جدی الا وجود عبد الله جامع جمیع کالات  
 محمدی است علی صاحبها التحية والسلام پس نزد اس الله اولی الا بصاقرایا  
 که موافقت با محراب بخت موافقت حضرت حبیب و موافقت اسم حضرت  
 حبیب موافقت اسم رب جلیل است چنانکه خود فرموده کاسمی کاسم الاظم  
 لذا حضرت اسم جلیل رحمة اقتضای کتاب خود بنام نامی و اسم کردی طلب  
 الا قطاب خود را حجاب مسدود البادلت و افضل البریات نامیک شل  
 الامین خلف امیر المومنین محراب رب العالمین شیخ السلوات و الصلوات  
 الی محمد محی الدین مسدود عبد الله القادر الخلیفه الحقیقی الحسن الامین المکین  
 رضی الله تعالی عنه و عن اتباعه اجمعین که متغی ابواب حقیقه و حقایق  
 است نموده میفرماید که یا شیخ اسم مبارک را در کتب و کتب و کتب و کتب  
 مبارک نامیر اسم اعظم دارد در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 خاصیت اول اگر کسی در دشمنان گرفتار باشد باید که اسم شریف مذکوره  
 ده بار بر خاک بخواند و بجانب ایشان بنشیند و با هر روز و کار هر وقت  
 با او نرسد خاصیت دوم اگر کسی دشمن دارد بدین اسم موافقت  
 بکند یعنی بر روز هفتاد بار بخواند دشمن او مغرور گردد و خاصیت سیوم  
 اگر کسی را سحر کرده باشد و هیچ گونه کناه نمی شود از لغت جاه آب  
 بگیرد و در آن آب لغت بار بخواند و خوب طریق نوزده بدو بدان  
 آب غسل کند و بنوشد سحر دفع شود و خاصیت چهارم اگر کسی را زهر  
 داده باشد این اسم شریف بر لب و در ظرف آن بر کاسه چینی بنویسد

و با آب شسته بخورد و بر کارگر نشود و خاصیت بیجی را که بیج را بپزد و با آب  
باشد که بر گز به نشود و مفاد و بار بر آب بخواند و چهار روز بخورد و شش  
خاصیت ششتم آنکه اگر کسی را غم یا همی پیش آید بخورد و این اسم بخواند  
آن غم بفریغ تبدیل یابد و آن هم کفایت دهد و خاصیت نهم اگر کسی را  
غضب باشد بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد و بخورد  
دومست و فقه است بخواند از غضب فرو آید و مهربان شود و در باب  
او احسان کلی نماید و خاصیت ششم آنکه اگر کسی خواهد که آدمی مقبول گردد  
و بنزد کسی نرسد و در گوش آدمی این اسم بخواند پیش بر که بر او آدمی مقبول  
قول باز کرد و بر سر می که رفته باشد آن هم کفایت دهد و خاصیت  
هفتم آنکه اگر کسی در روز جمعه اول ساعت صبح و ساعت چهارم بخواند و با کس سخن  
گوید بحسب کار و در هر روز بخواند و خاصیت دهم آنکه اگر کسی بختی گرفتار  
باشد پس روز وقت صبح و عصر بخواند از غمت خنود شود و همه خلق  
بیک زبان گفتار خاصیت یازدهم آنکه صحت دفع بخواند و پیش از نماز صبح  
ششصد بار بخواند بخواند و دفع شود و خاصیت دوازدهم آنکه صحت  
شدن را که بر باد و پیش از سخن گفتن بخواند و بیکار بخواند و بخواند  
که با تقاد درست بخواند و حضور دل باشد و خاصیت سیزدهم آنکه اگر کسی  
حسبت دولت و شجاعت هر روز با صد بار بخواند دولت و شجاعت رود و  
خاصیت چهاردهم آنکه اگر کسی خواهد که دشمن را بکشد بخواند و بخواند  
دشمن مقهور شود و خاصیت پانزدهم آنکه اگر کسی خواهد که از چشم دشمنان  
پنهان شود بخواند و این اسم شریف بخواند و دشمن از او نبیند و خاصیت  
شانزدهم آنکه اگر کسی خواهد زبان بند دشمن کند که بدی گویند و بخواند  
هر روز ده بار بخواند مراد حاصل شود و خاصیت هجدهم حسبت حاصل شد  
مراد است و شصت روز هر روز شصت بار بخواند مراد حاصل شود

شود خاصیت آن که از جهت دفع دشمنان و جنگ و ملحق زبان  
 روز سه روز شفقت بار بخواند معاد حاصل شود و چشم زخمی دفع  
 شود و از شر حاسدان امن گردد و خاصیت کند و هم اگر از جهت  
 بر روز هفت بار بخواند البته کینه بر وی عاف گردد و خاصیت بیستم از جهت  
 و بیان حضرت محمد رسول الله و بی اندام و بی عصب و بی عصب و بی عصب و بی عصب  
 بخواند آنحضرت را م در غراب بنده اند و آنکه ترک حیوانات کند و دیگر  
 حضرت عیسی که م الله و جبر او حضرت نوح و عیسی و مراد و بدین معنی  
 طریق است خاصیت بیست و یکم اگر از جهت کفر و مشرک در قبولیت  
 هر روز با صد بار بخواند مقبول گردد و خاصیت بیست و دویم برای عفو  
 اسیران بیست و سه روز روز شفقت و رحمت بار بخواند البته اسیران  
 خلاص شوند و خاصیت بیست و چهارم اگر برای برآوردن حاجات و برآوردن  
 معیشت هر روز با صد بار بخواند معنی تمام شود و خاصیت بیست و چهارم  
 از جهت کشف اسرار غیب و جمل روز سه روز شفقت و شفقت بار  
 بخواند اسرار عالم از پیر روی کند و هر که در خاصیت بیست و پنج از جهت  
 دفع دشمنان و قتل اینها هر روز بیست و شش بار بخواند خاصیت بیست و ششم  
 از برای تقیید علوم حکمت بعد از فراز بیست و شش بار بخواند مقصود حاصل شود  
 خاصیت بیست و هفتم برای بلند شدن درجه و قبول سلطانیت روز  
 هر روز صد بار بخواند درجه روز روز بلند گردد و مقبول باد و شود  
 خاصیت بیست و هشتم از جهت عزت و شوکت و بزرگ شدن در خلافت  
 هر روز صد بار بخواند عزت روز روز از جهت بیست و نهم از جهت دور کردن  
 دشمن از محل روز روز بیست و نهم از جهت مقصود حاصل شود و خاصیت  
 سی و یکم از جهت دفع عداوت و اختلاف در میان جمیع و روز شفقت  
 بار بخواند عداوت دور شود و خاصیت سی و یکم اگر کسی شش ماه



بر روزه نزار با بخواند و هر شب نه هزار بار بخواند <sup>و هر روز</sup> روح های زمین و سنگها و درختان و ارواح جمیع موجودات با او در سخن  
آیند خاصیت است و دریم پنجاه روز یا نوزده بار بخواند اما شرط آنکه آنکه  
و عرق در پیش می فروزد با او در گفتن آینه خاصیت است و چهارم برای  
کشف قور نزار با بخواند کشف قور حاصل آید بفضل قادر لایزال است  
سپس و پنجم اگر کسی از جهت امور دنیوی و دنیاوی هر روز سقا با بخواند  
مقصود در این است که <sup>و در دکن و بیابان</sup> خداوند برای نیابت حضرت که گشت عین نیب غاندره مجرب شده  
ماند حبیب در مقام آن شهاب ثاقب و باز آفتاب لوح ولایت  
و هدایت و بدین سبب نام است و خلافت مشهور است که در بروی او  
سبحانه تعالی شانه خلقت ارواح و اجسام حاضر شدند و حمای  
بر جسم روح او حاضر شد مقابل روح الیه یعنی روح مبارک حضرت <sup>و ارواح</sup>  
و ارواحین خاتم النبیین و جسم حاضر شدند روح مبارک در دو چشم  
فرمود روح نبوت را محمد صلی الله علیه و سلم نام نهادند و روح ولایت  
را سعید عبد الله و روح هدایت را علی صلی الله علیه و سلم و عن ائمه نامیدند و در  
شب معراج حضرت پیغمبر اکرم رسول اعظم صلی الله علیه و سلم خود از زبان  
مبارک ارشاد فرموده قدیمی نه علی و جنتیک و قدیمیک علی خطاب  
جمیع اولیا و ائمه تعالی و آنحضرت فرموده است که از زبان تو بر زبان خود که انا  
و آنحضرت که در وقت روح من بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را می گردانید  
سوار کرده بود آنجا هر دو کلمات خلاصه بود و در شب اید افضل النبیات  
و حاضر بودند که قدم من برگردن تو و قدم تو برگردن جمیع اولیا و ائمه من  
را و بعد از آن قدیمی نه علی و جنتیک کل و علی الله که بعد از آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم این رتبه فرا حاصل شده و افضل بزرگ این قول کنم در کتب توحید

ترجمه بیت حضرت اده علم که با کینه خواهد آمد و نیز فرموده با وضع جدید  
 مقدم الا و قد وصفت علیه تمام النبوت و نیز فرموده بزار وجود جاب  
 لا وجود عبد القادر و نیز و حق می آن فرموده که انا محمود و ملا و ارس  
 ثابت و متحقق شد که وجود جاب مبارک و جاب عالمی است جاب  
 اولیا و مقتدرین بشریت را و او را و سدها فرستاد و اولیا را برگزید  
 هر یک حسب استعداد خود توفیق داد و توصیف آن نموده اند و من چه  
 گویم و وصف آن عالی مقام خود خداوندی میگوید و کلام توفیق این  
 حاجز بهین میماند و شاه را که بر کس جولا به نیست و انکسوت به  
 معروض الیایان بیان الهی بقدری فرق به در حضرت جیب و حضرت محبوب  
 فتح باب طوبی و کشف بهر از عیوب و فرما و کسب بهر از عیوب  
 ای کج بهر از الهی و نیز اسم این کتاب کتاب است و نام  
 مسمی به رحمت است و در این کتاب  
 بر روی قلمی از روی می نویسد مقرر اهل تسبیح  
 باد که چون بعد از این اولیا و انکه اند که من عند الله صوبه کمال است و کمال  
 گشته اند که با حق خلایق را دست رس بر آن نیست و لا جرم میروند که احوال  
 این جامع از دیده کوتاه نظران که بین اهل مخفی باشد چه این طایفه انا  
 اند و انا که من عند الله بیش ایشان و دولت است بنا بر عزت الهی را  
 نمیدانند که غیری را بران اطلاع باشد و بعد از این طایفه واقع شده  
 پس بر او اشکوار را و بوالفضل مراد از انا اهل و متفکر از اینجا  
 قیاس میفرماید که این بهر از عیوب صوفیه نبوده اند بنا بر آن است که  
 اهل قایده که بر او انا اهل بران نرسند  
 نام از او که در حق است و در حق بران نرسند  
 بر مرشدان حقیقت این و حق بران نرسند و حق بران نرسند

که مقام این صیقل لاریب و اعز حال اعلی مقام است نه لایق ختم بر صاحب  
ختم مبارک استثنای این در فرشتای غبار کمال و بعد ختم این اسرار  
صاحب اسرار بدول تو حیران را بر کتب حروف و حکایت سرخیل  
مطالع و سیرگان کند یا سید الشیخ کوه اندیش دست لایق است این زی  
برای ترک تقلید اجداد و بگویند که بجز آن در موعود هر موعود و خود بود  
وین موعود صیقل الدمد و سم و لایق حیران طعن بکشید خدایه و دین نزد  
زمان بسیار از مشرب با جان سخنانی جل آورده اب و قتاب که را جان  
بر خاک نداشت در پخت بر روی طالبان بدایت مسدود و در کمال  
حسرت و اندوه و اندوه بوده اند خود را با اندیشه در انفسا و فرساست  
اعمال الله لا تنزع قلوبنا بعد از بدین و بپایان آمدن رحمت الله است  
الوهاب زیر لکه با بندگان و حکام شریف راه عالم معرفت که از مشرب  
را با بند یاب که اندازد اب و لایق مشرب حیرت اتباع رسول خدا صلی الله علیه و آله  
واجب و لازم چنانچه تباران برادر از دنیا و کبار و بجام بر کز که بر و در کار  
بسم تقلید همین از دوازده خیر کنند و من بعد کنند بکشتن که گشتند بعد  
حضرت مصطفی علیه السلام از تقلید از باب طاعت شریف فرموده اند هم مردم  
را تقلید اصحاب شریف با یکدیگر که از ان مشرب است اخروی و الداده مشرب  
و تقلید از باب طاعت شریف بر سر بیاض است چه بدون ارشاد و در کمال  
از چنانچه از دنیا و کیمیت عرفان که کلام جان نبرده است و در چنان  
نقل بنی بیاد و در اندیشه شریفی که یوگ کشته گایان و بدی  
روگ و در کمال و در فرموده است مشرب اصحاب طاعت مشرب  
ابدال را که ظاهر شد و جبر اقل را که من مرغان را که از مشرب شوی  
بر مراد و بیا واقف شوی که بگویند موعود صیقل طبع تو چه در کمال

در کمال و در فرموده است مشرب اصحاب طاعت مشرب  
ابدال را که ظاهر شد و جبر اقل را که من مرغان را که از مشرب شوی  
بر مراد و بیا واقف شوی که بگویند موعود صیقل طبع تو چه در کمال

این بیت از شیخ مفیدی است حضرت محمد علیه السلام  
 با مقتضای عقل و شریعت و آنچه حاصل می‌گردد که هر چه در حق  
 بهر او می‌رسد آنکه و در حق بر آنکه و در حق از او دست طبع دراز  
 بر او و بهر چه و فواید آرد و در این کتب و و این است که در حال  
 و حال و در آن که و در این چوستان است که که بکشتن سعدی به  
 شکسته و ظاهر حال و در حق است این حدیث که روی و در حق  
 پس اگر که و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 محمد علیه السلام و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 که ای عزیز انش شوق بر دل افتاده دل بخش یافته از سر و در حق و در حق  
 چون بر کسین قوت رفتار با از دست داده که بیابان دست بعد از دست  
 بجای و در دست کوه است و در دست و در دست و در دست و در دست  
 بر ما و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 در حق گرفته راه زن عالم معرفت بوده اند چنانچه مولانا در معنی  
 ای لب البس اقم دوی نیست و لب هر دست نیاید داده و دست  
 ناقص دست شیطان است و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 دست و در دست که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 شسته چون دست البس و لب و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 ایمان و عرفان و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 که دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 را بشایان با شریعت و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 خدا و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق  
 که دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
 علی حق سبحان و تعالی چون موسی را علیه السلام بریدی و تعالی عز و جل

نخستین علم السلام از نشانه اول مقام نبی و مقتدری و معجزاتی که بر او می آید  
اول اینست که بعد از آنکه من عباد دوم استعداده قبول حقانیت از دایره خود  
نیاید و اسطوره و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
که در حقیقت از صفات نبی در شرف تمام علوم از معرفت خداوند یزدی و اسطوره و معجزاتی  
در علم و قدرت یافت علوم منزه که در علم است و این پنج مرتبه جامع است  
در علم منزه که از علم است و علم است و در حقیقت و مقامات و دانش عقل  
آن درین شرف نبی است که باید که درین خاصیت و مخصوصی که درین  
صفت از صفت نبی است و درین مرتبه که گذر کند و جمله اخلاق یکسان و عقل  
سپندیده که در قرآن یا ذکرده است و در اخبار آمده و در معجزاتی که در قرآن  
و معجزاتی که در قرآن یا ذکرده است و در اخبار آمده و در معجزاتی که در قرآن  
عبد الله می تواند بدو است من عباد و انوار رسید دوم استعداده قبول حقانیت  
از دایره و حضرت نبی و اسطوره و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
حقانیت از حضرت نبی و اسطوره و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
سیم مرتبه یافت و حقیقت خاص از علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
تجلی صفات الهی است تا به مقام علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
نه بشنید چه به علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
نعمت از علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
تواند به دو بکار است و علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
منزه بود و علم نبی و استعاره سیم صورت یافت و تحت خاص از مقام نبی  
دارد و چنانچه حضرت رسالت فرمود و تحت خاص از مقام نبی  
نرسد که عیسی علیه السلام از ان نشان داد که یک یزدی است که از ان نشان  
و از ان نشان که از ان نشان داد که یک یزدی است که از ان نشان  
کنند و این که از ان نشان داد که یک یزدی است که از ان نشان

حرف بهر باغ گفتند حضرت شاه میفرمود که با عدالت اهل زمان وقت میرود  
 یا دمی آید عرق در بدن می شود و فدا می شود و می کشم خود را بر آید و می کشد  
 که وقت شیخ را در ستم شیخ و زید الدین قدس الله سره و عیالی بودست داشت  
 میفرمود که کی باشد که این را یا دیگر و منتهی معلوم کردم که ایشان را مقصود  
 آنست که منتهی یا در کم من حضرت کردم و گفته اگر فرمان باشد بنده یا دیگر  
 آن دعا من داد و گفتم یک بار بخندمت شیخ خوانم و گفته یا دیگریم فرمود که  
 بخوان چون خواندم احوال را اصلاح فرمود که بخین بخوان پس بخوان فرمود  
 بخوانم و چون منتهی میفرمودم میخیزد دست الله همان زمان آن دعا بر  
 خاطر یاد ماند و فدا شدت کردم که دعا یا دیگر خوانم باشد بخوانم فرمود  
 که بخوان بخوانم و آن احوال را که شیخ فرموده بود میخیزد بخوانم بخوان از  
 خدمت شیخ چون آدم مولانا بدرالدین اسحاق میرالمکات مرا گفت  
 که بشو که روی که آن ارباب میخوان خواندی که شیخ فرموده بود گفتم اگر میباید  
 که واضح این علم گوید است و آن دیگران که با این قواعد بوده اند با من  
 و مرا بگویند که آن ارباب میخوان است که تو خواندی من میخوانم که شیخ  
 فرموده مولانا بدرالدین گفت که آن ادب که تو گفتا بدیشی و میداری از  
 ما بچشمی را میسر شود یعنی در ادب است بهر اقدام میفرمودند که از شیخ  
 الاسلام شیخ زید الدین قدس سره العزیز شنیدم که میفرمودند که من در  
 حدیث عمر خود یک جرات کردم بخدمت پیر خود شیخ قطب الدین قدس سره العزیز  
 آنجا بود که من وقتی از شیخ اجازت طلبیدم تا جبر بکارم شیخ فرمود که  
 حاجت نیست دین شریعت حاصل آید از آن ماسی آن نیامده است من جواب  
 دادم که وقت نشنیده است حاضر است که مرا بیج قصد و نیت شریعت نیست  
 من برای شریعت طلبم شیخ قطب الدین ساکت شد بعد از آن من در کمر  
 محمد از آن پس بیجا میفرمودم و استغفار کردم که چرا جواب دادم که نه

مواظف حکایت این بود که من چون این حکایت تمام شد خوارم و ذکر الله تعالی  
حکایت کرد که مرا هم یک بار چراغی رفت بخدمت شیخ یا نقد و آنچنان بود که در  
سینه عوارف بخدمت شیخ نودست از آن فزاید می نمود و چنانکه خطی با یک  
لوحه یا سقیم که در شیخ را در میان آن اندک رسیده می بود و من و قتیله  
و یکدیگر بودیم بخدمت شیخ نجی الدین مولی ملازمن یا در آن گفتم شیخ نجی الدین  
لوحه صمیمی دارد که یک خطی بر آن می باشد که مرا می خواند آن ساعتی شد بر لفظ مبارک  
والله در وین را که قوت نصیحت شیخ که سقیم نیست یک دو بار این لفظ بر زبان مبارک  
را انداخته و این بر دل نه که در می بیند که می بیند که در حق فاضل و عابد بران نیست  
گفته باشم بلکه در حق خود کان برم که این سخن در بار من است چون در سینه  
بار این سخن گفت مولود را و این حق مرا گفت که شیخ این سخن در باب تو میگوید  
من بر خاستم و سر بر نه کردم و در پای شیخ افتادم و گفتم خود را بخدمت که مرا  
مقصود ازین سخن سقیم شیخ که بخدا میگویم باشد من سقیم دیده بودم از آن  
حکایت کردم به اهل صوفی و دیگر در خاطر نبود بر خدمت مذکور کردم از آنکه چنان  
را چنان در صحن دیدم چنانکه اذکار خاسته می برداشتم که چنانکه مبادا هیچکس با آنجا  
روز و آنچنان غم که مرا آن روز بود که درین اتفاق و مصیبت و حیران میروان  
آنکه تا بر رسیدم بر سر چای خواستم که خود را ذکر آن نگاه اندازم باز تا ملازم  
و با خود گفتم که که ای مرده که راه دین بدانی میخوانی باز که در دین حسرت میخورم  
نه و از یکجا میروی بیرون رفتم و با خود گفتم و زاری میکردم خدای عزوجل  
میدانند تا آن ساعت اینکس را چه حال بود از حق خدمت شیخ را بر سر میبرد  
شهاب الدین لغت میان من و او طریقی نمودت به گونه بود او را از حق  
بجز شکر بخدمت شیخ رفت و از حال من بهر طرف بهر بار گفت خدمت شیخ بس  
خود را طلبی فرستاد بیایم و در قدم این که سر خود بیاورم نگاه خواهم نمود  
شدند روز دوم آن مرا پیش طلبیدند و رحمت و شفقت خود را در روز دوم

38

پیشینہ طرز میں دیا جائے

ما چون در مقام ریاست نیاید



علی را آوردند و او را در میان یار و غار بود در آن روز که خود رسول خدا السلام  
 فرمود که چرا زود نیایی او گفت در غار بودم رسول علیه السلام فرمود که چون  
 خدا و رسول خدا بخوانند خود را اجابت باید کرد و بعد از آن بر لفظ جاکست  
 را اند که قرآن پنج مجید خوان رسول علیه السلام است چون مبتدی را از این کلام میگویند  
 که قول او است جو غمناوی بجو سیر این در خون میکند که اگر سوای او را وی که  
 از زبان شیخ خود دریافت است چند روز دیگر است که از آن خود میرود و او  
 کرده بود آن را بخواند یا ترک نماید برای رفع این خدشه جواب بر او ختم می  
 آید که ای عزیز فرزند حوام را مشکبک بنام - بیست است که تا آنکه الورد ملعون  
 او من همون او را و بشنوا که از شیخ خود یافته ام چه طایفه و در وی که از نفس  
 صاحب نفعی بشنیده میشود و او ای آن را است و یک مرتبه و نیز حدیث صاحب الورد  
 ملعون تا آنکه الورد ملعون در باب یک است از اهل کتابی و آن چنان بود که بعد  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ریاست که فلان صیغه یا ترش و در بسیار  
 میخواند و آن را در اصطلاح این نوحی شاگرد بنام صیغه الله علیه و سلم چون  
 بشنید فرمود که صاحب الورد ملعون و این جو زبان گناید رسید و او را در  
 رتارک شد بنام صیغه الله علیه و سلم بشنید فرمود تا آنکه الورد ملعون و بعضی  
 گویند این حدیث عام است تاویل آنچنان باشد که اگر کسی عدا او را در ترک  
 و نیک عذر تا آنکه در دشمن این چنین کسی را گویند تا آنکه الورد ملعون و اگر کسی  
 باشد مثل رئیس قومی که آرد و شد خلیفه یا او باشد و معاصم مسلمانان  
 بسجی او باز بسته بود و او مشغول بود و شود این چنین کسی را گویند صاحب  
 الورد ملعون در این محل بنده عرض داشت که و که اگر کسی را اشتغال میباش  
 یا عذر می که بعد از خود ترس و شب و روز و در آنجا که باشد فرمود  
 که بگویند که در روز قیامت شود و در آنجا که باشد و در آنجا که باشد  
 و در آنجا که باشد و در آنجا که باشد و در آنجا که باشد و در آنجا که باشد

در این کتاب که در الورد ملعون

روز است در روز نیک بعد از آن فرمود که هر که در روزی زانرا که شود  
 عذر بدارد بدو برسد عظیم این سخن حکایت فرمود که مولا غفر الله له  
 یک روز از آب قطا که در بازو او فروخته بود بر سریدند که این چه حالت است  
 گفت من روزی که سوره یس بخوانم این روز نخواهد بودم این بلا از شربت  
 آن بمن رسید انبئی و در مکتوب خود حضرت قطب العالم شاه عبدالعزیز کنگو  
 نوشته اند که منافع دین و دنیا یقین فرود و در ملعون است خواه در روز  
 خواه نذر در صاحب الورد ملعون و تارک در ملعون و باب او است و در آن  
 او را مونس مخصوص طالب دین و امانت نیز و طالب خدا میماند و طایفه خود  
 از او را و همانند حکم توزیع اوقات آنچه او را از سران و شیخ رسیده است که  
 نماید و سخات اگر که در سخات آن برکات بسیار و از سر بسیار و در ترک  
 آن و اما آن لغت زجر می و زحمت و عین بر خود تصور در و این سخات  
 او را و طایفه و توزیع اوقات متوازن آن را که را نشان همان خود و او را در  
 توزیع اوقات است بر طریق و عربی که همان نشان را مقصود است اما طالب  
 جذای شغل باطن می رود ایشان را بر چند جزو ایض و سنن روز است شغل اندک  
 بود و همان ناله ایشان بود و مقصود ایشان که بدین راه کفایت رسند و باید  
 حق یا بشود و صاحب تکلیف کردن باز و طایفه او را و طایفه خود آنچه دارند بر طریق  
 استقامت و فضایل ترک بیارند چون شغل باطن را فرا می نمود و آنچه بر غلبه شغل  
 متروک بود متروک نبود و هیچ وجه تارک الورد ملعون نباشد لغت بخلت  
 و عظمت است نه بکار و اینجا همه کار است و ذوق کرد که اینجا این سخن تصور  
 خدا در مردمی باید که در کار بود و در خود درین دیار بود انبئی و دیگر بدان  
 ای عزیز که چون ازین سر دو بیت مذکوره ترغیب بجهت ثابت شد صاحبان  
 بدیم که در تحت ترجمه این ابیات بیان کنم که مرید ارادت و محبت چگونه  
 حاصل کند المقصود چون مرید می باشد که خود را بشیخ کاوی که مذهب باطن

10

[illegible]

بگو حضرت ائمه الطائفة القادریة المستویة فی الشیخ الاسلام والقطب  
 الاول فی الدین محمد القادر المجید فی الجوارح اذ قد کتبها وادرسها  
 فی منزله الاولیا بدار حجت الایم الامین ودر سیر الاولیاست که  
 حضرت کبیر شکر وقت لدوت میفرمود که بعبت کردی باین قیمتها  
 وخواجده این صیغ وخواجده فرمود که ما و حضرت خاتمت رسالت  
 بیا به خط صاحبها الصلوة والسلام و بعد کردی باینجا بوس و کرا  
 عزوجل که دست و پا و چشم و زبان که باری و برینج شایع مستغنی  
 یا شیخ افتد اندک طایفه بعد از آن بگوید که باز نقل نمود بعد تمام حجت  
 را معافی کردند فرمایند اما رکن اجماع دست بدست نهادن نیست تا آنکه  
 دست بر دست نه اندر مرید نشو و نقل است که حدیثی است که شیخ نظام الدین  
 رحمت علیه در حال حیات بود شیخ احمد بن محمد بن شیخ نظام الدین رحمت  
 و التماس طایفه کرد ایشان طایفه نزد بیعت و قهری و میان نمود  
 بعد از آن حضرت شیخ نظام الدین رحمت بر دو ششون شیخ احمد و علی رحمت  
 رفت و از شیخ محمد التماس بیعت نمود شیخ نظر الدین محمود فرمود که  
 که لدادت کیسه داری گفت طایفه از شیخ نظام الدین رحمت گرفته ام اما  
 دست بیت نمود شیخ نظر الدین محمود فرمود پس حاجت نیست همان  
 بیعت است و حدیث کن که از جنس سوفیان در آن خط حاضر بودند میان  
 خود بحث کردن گرفته که ان طایفه تبرک بود بیعت چگونه باشد آخر  
 شیخ نظر الدین محمود متامل شد و شیخ احمد را گفتند که ما این واقورا  
 بر مشیخ و دیگر بگویم و میان خود بحث کنیم و در کتب شیخ نظر غایم  
 نام نظام الدین رحمت بود و در کتابها نظر فرمود و بر عزیزان دیگر  
 گفته و رسد که واقعه چنین بوده است چگونه باشد اخر اتفاق جمیع  
 مشایخ بود و دلیل آن بر این شاید که این بیعت نباشد شبه بیعت بکنید

آن خالق بزرگ بود و بدو هیچ احد در حضرت بغیر ازین محمود و معصوم  
 ازین آنکه چون دست برداشت نه پنداده بود حکم بر سر بی و عیوی نکرد و نه  
 و نیز بنقل است که بر سر وقت ابو اسحاق رحمت الله علیه نگاه خواجده  
 چو بدید حقیقت قدوس را و دید از این که کمال نظر باطن این بن را بود  
 خواجده ابو اسحاق را از خود ای طوفان بیامرید و نیز بنو خواجده ابو اسحاق  
 بنده انت که مرید میگردید و خواجده عبدالله گفت بیادست بردست  
 دست نه و بگویند مرید تو شدم خواجده ابو اسحاق چنان کرد دست بر  
 دست این نهاده و گفته من مرید تو شدم پس تا دست بردست نه  
 نهاد و مریدی ثابت نشد بعد از آن که بعدی بنیاید تضرع کند دست  
 موی بر این می می شد که آنجا است اول خلق که می باشد است  
 و بعد از آن است دوم و چنانکه آنجا است حق است سوم و بعد از آنجا  
 موی است پس برگاه که این شد از ستانند قطع بر سر است چهارم و بعد از آنجا  
 موی است از پیش از اولین و بعد از آنجا است و بعد از آنجا است  
 در آن می این می باشد که بعد از آنجا است چهارم و بعد از آنجا  
 چهارم و بعد از آنجا است پس قطع بر موی است از ستانند قطع بر سر است  
 و درین باب سواد دارد و میشود که نفس هم از خلق است پس برین وجه  
 حجاب چهارم نیاید شاید که خلق بر طریق غام آید و نفس بر طریق غام  
 و دیگرش آید که و بعد از آن می این بود که عالم چهارم برین است پس چهارم  
 موی که می ستانند از چهار طرف اشارت قطع آن چهارم برین عالم باشد  
 و در سبع سن بل است که موی نایمیا کرده گره می زنند بخت آنکه چون خود را  
 قیامت بر موی بر اعمال بنده کواهی و در این موی نایمیا کرده گره می زنند  
 کواهی دهند و گره زدند از این در شرف و متعلق در لفظ و می که در آن

فخره موی است

گردد و باشد نماز ناله را محقر بعضی بر سر پیشانی و بدایت و شوم و بخت  
نمی کنند زیرا که مقرر است در دادن اشک است بر حضرت و قهر و خلق خاصه  
مردان است و حقیق و فضل است از قهر هم رسول علیه السلام و خلق هیچ  
فرموده است اللهم اغفر للمسلمین بازمحاکم کنند و للمقصرین بازمحاکم کنند  
و للمسلمین دوم کرت فرمود اللهم اغفر للمسلمین بازمحاکم کنند و للمقصرین  
باز رسول علیه السلام سوم باز فرمود اللهم اغفر للمسلمین بازمحاکم کنند و  
للمقصرین عده چهارم کرت رسول علیه السلام فرمود اللهم اغفر للمسلمین  
و للمقصرین اگر خلق را بر قهر فضل نمودی رسول الله کنز الله فرمودی  
و صاحب هیچ منایل آورده که بنا بر سوره می رسد که در منو سجده فرمود  
ست نه سجده می سر اگر چه از سجده کردن موی سر را درای و فضیلت سجده  
بر وجهی که حاصل است لیکن حضرت سجده سر یافته نمی شود و جز در خلق  
الذین هم المؤمنین علی کرم الله وجهه فعل کرده اند که او را روز مخلوق می کنند  
و بنیاد حضرت حافظ قیام برین احوال بسیار صاحب ریاضت  
بودند برای بیداری شب موی سر را در فتنه که خواب غلبه میگرد و لیکن  
بسته استاده می ماند روزی برای قدم بوس حضرت سبجی را صاحب سجده  
را می شدند و فتنه که در خدمت مشرف اند و زنده می موی مبارک را بسته  
مهرش در کلاه پنهان کردند چه یاری کسی نبود که رو بروی حضرت  
لفظ الله میگوید و تسبیح و موی سر دارد چون سعادت قدم بوس کردند  
از حضرت پرسیدند که چیست عرض کردند که حافظ ام زیرا که روش حضرت  
سبجی را صاحب رحمت الله آن بود که وقت تلقین چشم مبارک و اینگونه  
چون دست رحمت بر سر ایشان مالیدند کلاه و تسبیح ایشان چشم حضرت  
سبجی در چشم خود و کرده باز پرسیدند که تسبیح و موی سر را از آن  
عرض کردند یا حضرت همین آن خطبت میبوم فرمودند که آجازه داشتن تو



بنام محمد علی علیه السلام و از او سئوال میگردد که در کتاب سماج چه میگوید  
از حضرت عزت خرقه یافتند حق تعالی رسول علیه السلام را سوائی فرمود که  
میباشد یا در آن خود این سوال بکنید و جواب آن سوائی هم رسول علیه السلام را  
فرمود و گفت هر که این جواب گوید در وقت خرقه مبارک او را بدیهد  
از آن رسول علیه السلام اول اندام امیر المومنین ابو بکر صدیق زنی اندام  
سوال کرد که اگر این خرقه بتو بدهم توجه کنی جواب گفت من صدق و  
قدوم عبده امیر المومنین و ریحی اندام سوائی کرد اندام گفت که  
من عدل و اخاف و دردم عبده امیر المومنین عثمان را سوال کرد اندام  
جواب گفت که من بنیاد و عطاء دینم بر کسی از تمام خود چندین بخواند  
گفتند بعد از آن امیر المومنین علیه السلام سوائی کرد که اگر میتوانی خرقه  
بهم بدهی جواب داد که من بدین خرقه به دو شخص خلق بگویم و برونه خوش  
خلق باشم و عیب خلق به پوشم حدیث علیه السلام خرقه بکشیدند بیع خلق  
عده و خرقه و زبان و بی تراف و شرف جویان یافت که موافقان بود  
که هر که این جواب گوید او را بدیهد و خرقه بر دو نوع است خرقه ارادت  
و خرقه تبرک و اصل دین باب خرقه ارادت است و خرقه تبرک تشبیه  
بخرقه ارادت پس خرقه ارادت مروریست حقیقی است و خرقه تبرک مر  
تشبیه است و من از بیقوم منقسم و این هم اندک نیست و گفته اند  
که پوزیشن خرقه ارادت با طاعت چنان شیخ نورید و نیز گفته بلکه بیاید هر  
حالتی که باشد او را این جامه بدید زیرا که خون ای جامه روی باشد  
باری شرم آن جامه بکشد بر اندک این جامه با نماند است از ده گناه ماری  
بر هیچ گناه از یاد چون طلب صادق از غایت بری و مرشد عالی  
گفتند باید که این سکر را دولت کوبین و سعادت در آن خود دانند  
چون پوشیدند آن را در احوال ایشان اثری تمام دارد و کسی نیست که امیر المومنین

خرقه بر دو نوع است





[illegible]

درجہ اول

شاید که نقش بر آب باشد  
بوده ۴

کفشی از آنکه خود کرد و این زن فرمودند که در پیش اگر برست من را آورد  
 جامه کنی یا خایه خود بپوشد تا من نه بپوشم و نیز از سرور عالم صلوات  
 و سلم منقول است که روزی با فاطمه ریحی الهی فرمودند که با فاطمه زنهار  
 بر این کنیز کنی که دختر پسر ام که فرادقت بخواند برسد که بدست  
 گشت خواند برسد که علت چیست پس ای عزیز که بفعل کردن است  
 شکسته گرفتن و سرگردن منافقان نیز به پیغمبر خدا صلوات و سلم  
 بیعت کرده بودند چون بر فرموده پیغمبر عمل کردند بیعت ایشان چه فایده  
 که در حضرت خواجه اولی قرنی ریحی الهی بیعت علی بن ابی طالب و  
 بیعت بخنده خاما عمل که حق بیا آمده تا بجای که خرقه مطهره مبارک  
 اسرار و با وضیعت شد و یک از آنها همان درگاه الهی شد و در کتب مشایخ  
 عظام نوشته است که طریق بیعت عت است مستوره این است که مرشد کناره خانه  
 بگیرد و آن عورت بیعت کند کناره و کران جامه بگیرد یا بر بار دست  
 خود را از زعفران یا صندل یا از گل یا ک الوده کرده بگذارد تا بپوشد  
 دست بر پا چمید انشود و بعد از آن بگوید که آن عورت مستوره بر سر  
 دست بر خود دست بپند و بگوید که دست بخت بر دست پیر خداوند است  
 زمان ما و تلقین و نه بدینچه بالا نوشته شد و مولانا عبد العزیز دهلوی  
 میفرماید که بیعت زبانی با عورت نیز جایز داشته اند بلا اخذ چنانچه بیعتی  
 صلوات و سلم میفرمودند و اگر عورت بیعت اجازت شود و خوش جای  
 مرید شود جایز است و اگر غلامی نه اذن مولی نیز جایز است بیعت  
 جایز است و این در حکم مولی نیست و نیز مکتوف با د که چون در وقت  
 مادر مرید کند یا جایز نیست چون و یا مادر باشد مادر امریکانندان  
 نشاید و چون پدر که و نه مطلق است مرید کند چه حکم است محققان  
 اند این حکم کاروی نیست حکم برادر دینی و عمل نیست بعد از بلاغت بر چه

اگر بیعت شود بر سر  
 جایز است  
 اگر بیعت شود بر سر  
 جایز است

برجسته و او باشد عمارت شود در حیرت آنکه که یکدیگر به بیعت می کنند  
 بعد و اسم گویند آنکه تا بگویند که در این بیعت کس از کس نیست  
 بعد و اسم برکت مبارک سوار را هیچ فرمود و دعا کرد در حق و بی برای  
 برکت اما به بیعت گرفتند و بعد از آن هر کس می خواست که بلاغت و عاقبت  
 برای بیعت ازین روشرو است که تا بالغ و مجنون با میان مکلف است  
 بتقوی و اجتهاد و اطاعت در حق او چه ذکر کرده اید و بلیغ مناجات  
 بیعت گرفتن طغیان و بخت و بخت جایز دارند شاید بخیر به  
 دلیل حدیث صحیح است که حضرت زبیر علیه السلام را برای بیعت آورد  
 و در آن وقت عبد الله بیعت یافت با او و رسول خدا علیه السلام علیه  
 و سلم او را بطرف خود متوجه دید و به اسم فرمودند و بعد از آن بیعت گرفتند  
 و بعضی نزد کان این سید را با بیعت قیاس کرده اند چون و بفرموده  
 سایه عقد کرده بر بند در دنیا بمان عقد باشد و خیر و خیر و بدلی تواند  
 کرد الا که مردی و نامور باشد و بیعت کردن جایز است چون در این شبان  
 در دنیا باشد و در این بیعت علیه السلام گفته باشد حکم مذکور است و چون در  
 زمین بچگی را در دکان مریدان ندیده که اصل ارادت بالغ نشود اگر ارادت  
 و بیعت سابق را قبول کند بیعت او درست است و اگر نه بر جا که بخوابد بیعت  
 کند و اگر مردی بالغ باشد و بیعت را بطریق رسوم مردم برداشته  
 باز عالم شد بقول معرفت داشتانت با کسی که بیعت کرده بود او مطلقا  
 معرفت نداشت و عروای کامل پیدا شد که از وفایده باطن و معرفت  
 حق قیاس حاصل شود فرموده اند که آن بیعت رسمی حکم نیست و چون  
 آن تقدیم بر خاست و بعضی گفته اند که بیعت رسمی کند از وی در پیش  
 کامل از پیش کسی که درین وقت اجماع بر این قول است اگر مردی  
 را به طایف در بیعت در آن بیعت نیست تا باینکه بیعت و بلیغ خود

در دنیا بد نیز ظاهر بود که در نهایت کرده است. متعجب است بعضی بر آنند که بجهت  
معیت دردت سبب شده است که متعجب است و بعضی عارضی است آنکه در حالت پوشش یا ری  
در باطن او خلقی بود همان ظهور یا بد که از آن بر شمع با فیه پس بجهت دردت  
با سبقت و بعضی متعجب بر آنند که بجهت گرفتن دست دردت نیست از آنکه بجهت  
تقصیر شمرده است و دست از تقصیر داخل و غافل است پس بجهت دردت نیست  
و اگر دست و دوزده و دیوار بجهت گیرد دردت نیست باز بعد از آنکه بجهت  
میروند و کثوف باد که تکرار بجهت از رسول میروند و بعد از آنکه بجهت  
و همچنین از حضرات میروند لیکن بدو بجهت کردن اگر بسبب ظهور خلقی که در دنیا  
پیر باشد که اذن بجهت او کرده بود مصافقه نیست و همچنین بعد از آنکه بجهت  
مستطبه که توقع محافات او باقی تا غروب باشد بجهت کردن  
مثلاً به بعضی است و در جامعیت کردن بکت را دور میگرداند و در عالمی  
نرسند آن را از تنه بجهت او متصرف سازد و در کتاب نوشته تعظیم  
شیخ محمد عوف که او ایستاده است که استیلا از ادب خلق و بدست بعد از  
بجهت اختیار بدست پیر است حیات بر بلاغت مرید شریعت و بدست  
از اختیار مرید خواهد که نگردد و توانگر دیدن اگر صد بار بجهت کند  
نشود بجهت همان شخص ثابت است که اول مرید کرده باشد و در قبول  
او پیش همان پیر است حکم عقد دارد و آن مجازی است و این صفت است اگر  
از این نگردد و مرید بقرعیت شود و در شریعت دو معبود است و در طاعت  
و در پیر مثل دو معبود انداخته اگر مریدی خواهد تا به بخند بجهت کند  
و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ پیش بند بان جامه بجهت کند سلطان عالم  
میفرماید که بجهت خدام که شیخ اسلام فرموده است قدس الله سره العزیز را با  
همچنین کرده باشد و من هم چنین کرده و شکم منقول است که چون ران علی  
و انعم مرید است که در پیش از فرقه خاندان ری آنکه در بر است بر میان

میان فرستاده بین میان بر اول علیه السلام خبر رسیده اند که عثمان را  
 رسول علیه السلام چون این لشکر خواست از اطاعت خود بکشد بیا به و بیعت  
 کنید تا با یکدیگر حرب کنیم یا در آن سوخته که در آن زمان مصطفی علیه السلام  
 بر تخته مدینه تکیه کرده بود آن بیت را بیعت و زمانه که بیعت بین میان  
 صحابه که از آن ابن ابی کعب گفتند ای او بیاید بیعت کرد پیغمبر علیه السلام فرمود  
 که تو پیش ازین بیعت نکرده گفت یا رسول الله کرده ام این ساعت باز به  
 بخندید بیعت میکنم پیغمبر علیه السلام او را دست بیعت داد این بقرید  
 بیعت از آنجاست و اگر مردی غایب باشد که آمدن او ممکن نباشد  
 و احساس و اخلاقی طریقه و مریدی نایب پس پیرایا بید که آنچه لازم گفتن  
 است معنای دست نوشته بفرستد یا وکیل را از جانب خود بفرستد  
 و کلام روانه نماید و آنچه لازم گفتن و تبرست وکیل را از جانب خود بفرستد  
 اقرار خواندش گذران زمان مرید پیش به غیبت رسد هر چه بجا بود  
 اشتبک بجا مانده ام بی چاهین یا رکنی بسکته سستور کا تو بچاهید  
 سستور مرشد بکمال را گویند ای صاحب از خانه که لباس بپوشد به بیعت جهره مرشد  
 و خود به بین مناسب این بیعت حضرت مولانا روم در قافای عشق معنی گفتوی  
 شریف معنای بیعت آن یک داروی او شد سویی دولت بهوان یکی را  
 روی خود روی او بیعت حضرت مولانا روم در قافای جهره بیعت قدس سره از  
 میفرماید بیعت بی رکنی است رکن است عارض کنه دایه که نه چه گویم کلام  
 صحاف قدسم ای عزیز این گفته ازین به یقین بشنوید که برای مطالب  
 این معارف است از جانب مطلوب خود که نزدای نقد رای آنی طایفان  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله را و چون آنحضرت م عین و دیدن حق است و در بیان  
 در بیان سیر خود عین و دیدن حق جل و علالت اما فخر برین دقیقه  
 رسید به این دو کلام از مولانا روم که حق است حق را ندیده شد و در قافای

برای فهم این مسئله که صورت بر عین صورت برولت و صورت بر  
عین و حسب الوجود و منتهی انشای هر یک را رسم کرده می آید بکند احدی بداند

و حضرت مرزا شاه امانت که باری بوسه مشیخ عالم شاه عبد الغفور است و گفته  
در مثنوی خود میفرماید مثنوی تو را نگار شرف و کرامت که خیال و دیکت دارد  
و در مثنوی مرزا شاه امانت میفرماید که دیکت بی فعل و بی اثر است که دیکت بی  
فعل و بی اثر است که دیکت بی اثر است که دیکت بی اثر است که دیکت بی اثر است  
این مقام نیست و آن ابیات درین مختصری آورده که در هر ابیات اینها را حساب  
بر مکان من دیکت من لا لحان اینها است و اینها است من کوه حطی است  
لوف با این من نمائند و نجیب الدین اوستا و من دیکت او کما بیت ملک بود  
بی حجب خدا دنیا تو بنده بپریشان با خراب آیا تو ساید بپریشان با بر سر  
سمن با زنی ایم الا تری کیف نقول الحق سبحان سمنیم ایدیتان و انفاق  
و نه انفسم حتی تبین لهم انه الحق را می بیند ای بیای بیای که چگونه  
میفرماید حق سبحان و حق سبحان که عوام خود ای صاحبان

باین حقیقت آت و حدت خود را که از انوار و نورانیات و انوارانی که  
 که عالم کریم و در ذرات شکر عالم صلیبی می باشد و بیست و  
 زودت که بدایت نایم شمارا به بشود و در حقیقت و وجود آن سرچشمه تا  
 بر بند به عین باشد در نظام افایه و انفسی ذات مابا بوسی که بشود  
 خلق می باشد و در آن کرد و در سوره نواز و حدت بهیوت احدیت  
 طهارت کثرت نقیضات کونیه مصلح گردد و غشا و نه پندار و خیال از پیش  
 و بیه بصیرت بر خیزد تا نبوده غلظت خود را که بدست مظهران و فیض  
 اعم مرات ذات و صفات منجیه حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و در آن  
 و در مجرای آفاق و انفس جزا و نفع و نیت انوار نور الله و الخلق که  
 من نورانی بیان سرخشی است محوالم که کونیه از عقل اول تا مرته انزه  
 ظهور که نشا غصه فی البیت است بهر لایح مسطوره مرایای ذرات و نقیضات  
 اویند و بهر حروف و کلمات و آیات کتاب کلمات او را با عی میدان  
 به یقین که در جهان نیت و کلمات است محوالم که ظهور حق عین خود  
 محمد سرخشی تا به بیان سرخشی بس نایت و تحقق گردید که بشود  
 الله و این حق در انفس و آفاق بصورت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 و در آن فقه ای الهی کوله این سخن است اما ندانم که کسی را اینجا چه  
 سخن است لهذا حضرت هم علیه الرحمة فرموده است که بی چایین بریگی  
 الا نوز بر باک و فرشتا بر منجی و معجب غانده که حضرت هم درین بیت  
 لشکری انوار فرموده اند که طایق و درش و ما او مت او این است که  
 حق الا کلمات تا خواند چشم می خود را باز داشته بدیده بصیرت و چشم  
 ظاهر و بین مرشد نظر کند و فرنگان بر هم نزنند و حرکت نزنند و صورت  
 معینه باشد و مطلق بر عهد تا از او اطمینان این کس از ان غیبی نیست که قبل  
 از انکه درین کلام باشد یا شده طاری اظهار سلسله برود و شغل غافل



کرد از یک مشت تا بهر چه که ازین وسیع باشد و در این دولت دست و پا  
انرا قلی بکشد الا که در این مقام سایل را میرسد که از دهم بکشد و چو  
هر شد برسد در آن پنج علی و صوفان ذوالکرام بکشد پنج بکشد  
مقیقه هفتم بر خنده را که باشد در میان قرار داده اند و خوانده اند  
که بر خوان حمید و قرآن مجید یا فرار یا بر صورتی که محبت او بر ما کما بهر  
نهایت باشد تو چه کنی بر این تقدیر بکشد ناقص این عزیز مناسب است  
که باین طرز جواب داده شود که شاید بکشد جبهه بنا بر او با دوستی  
و با محبت تو باشد فایده و علمه احکم الحکمات قبول اند که فایده است  
این که باطن ساطع بی سطر جاذبه در اکثر جاذبه بی سطر جاذبه آید  
ای بر خوانی که مراد از تصنیف این کتاب بقوله عز وجل ان الله لا یضیع اجر  
المحسنین حاصل شده اند و بکشد بکشد در کاینات خدا موجود است که  
وسیله انوار علوم است و قدیم و موصول من طرف اصل که در نیم  
و درین و فرست که حضرت مهم را قدس الله سره مرتبه محسنین است و بی  
ان بقدر الله کائنات را که جاذبه الهی است و بی منزلت و منزلت است  
و در بعضی نسخه محض عزای رسول که خاطر بنظر فقیران آمده است  
در اینجا رضا باید که وای این نکته را برای رضا عزای او رسول کریم شود  
صلی الله علیه و سلم تصنیف کرده ام و مطلب دیگر طرح نظر مردم است  
من از اینجا ثابت شد که مرید از خدا ذات است و شیخ اهل بیعت  
و شیخ اهل بیعت شیخ رید که در رضا حضرت سبحان متشیخ بود  
را که در دلیق خدمات و مال و بنای خانه و بکشد خطابه و خطابه  
پوای انفسایه قال رسول صلی الله علیه و سلم حب الناس به حب الناس  
بشیر می که در دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا و دین و دنیا و دین  
الغدا است که نیم ماه مجادای بعبادت دولت پادشاه رسید بخند

در سخن در آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
کرد الله طاعت فرمود که در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
که در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
رو کند بر حجاب و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
باشد سخن در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
خود بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
که ثبت کرد اند و بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
بجودش آن با دیگر و چون حضرت معراج این نسخه مبارک را با تاسیست که این  
خبر خود اند و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
بجلی با سوال حقیقت با سوال آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری و در بی آداب بری  
از یکی سالک سالک دوم سالک واصل و سالک از آن گویند که در ابتدا  
سال مقید بجا بود و از حقیقت باز ماند و مقصود و مطلب همان جزو اند  
که گفته اند است هر چه در دنیا خیالت آن بوده تا ابد راه و حالت آن  
چون ای مقام محب من امانه چون درین مقام اودا وقف شود  
حضرت آن سالک را واقف خوانند که از زودترند اگر بکنند و با نیت  
نه بودند و بیم آن باشد که راجع شود و لغزش آن راه بر سفت شد  
ست حتی و اعراض خوانند قدم را حجاب و تقوی و انقیاد و صلح چهارم را  
سلب مزیدیم را سلب قدیم ششم را سلب تقوی را عداوت و تمییز  
در استقامت چنان است که عاشق و معشوق مستغرق محبت یکدیگر باشند  
در میان آن که از عاشق جز می در وجود آید که آن نالسنده عشوق  
باشد معشوق از و اعراض کند که عاشق زود و معذرت معشوق  
مستغول شد آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد ناخیز

از در و معشوق از دور الهی شود و کار لبت بر قاعه مدح و ثناء ماند و از  
عاشق بران خط می کشد و بعد از آن بخوابد آن عذر را که می کشد و بعد  
از آن هم مستغرق در آن خواب بر آن صفت کشد ای آن معشوق از دور  
چند ای که زنده پس از این ملامتی چش می خورد چون عذر نخواست خواب می کشد  
چون هم بر آن نالیدید یا معرود و تقاضا می شد پس هر که عاشق مستغرق  
آن تقاضا می کشد بعد از سبب می کشد یعنی می کشد که او را بوده باشد  
از لوقی طاعت و محبت آن از دست می کشد که از آن هم مستغرق نشود  
آن می کشد سبب قیام کشد یعنی در آن طاعت که او را از زبرد کرده باشد  
آن بعد از خواب ز ستانند پس اگر این هم در تو به تغییر می رود آن سبب قیام  
به کشد و پس آن باشد که معشوق را بر چه می کشد دل و در کرد  
که در آن حالت احوال رویش به عداوت کشد یعنی آن محبت که بوده باشد  
بعد از آن بدلی شود و لغو شود و سبب و اصل از آن می کشد که در  
اخبار سلوک که حکیم و محقق شده باشد برین نه لا اله الا الله و محمد  
پیامبری را از همین سبب پاک سازد چنانچه از غیر پاک نبود از غیر پاک نبود  
و از عالم بشهود آمد و فایده بود و حقیقت مطلق شود و تمام نام و نشانی  
بیست تر باشد از همه کمال آن است و پس از آن که شود حاصل این است  
و پس از آن که در آن است الی اصل اگر سبب از آن صفات بر گردد  
تا آنکه بعد از آن چنان شود پس لشکر آن در این دولت نماند و دل بر که با خواست  
به بخشد زیرا که از دولت بیداری شب عاشقان و محبت و فراق و غم  
و است جدا مان معشوق زنده و محقق شود مطلق رسد و در اصل می کشد  
و و اصل حق کشد اند و هر چه می کشد و در کمال و محال که در آن نماند  
از دولت بیداری شب و از آنکه از دنیا و او را در عالم و در شب  
از دولت بیداری شب است و هر چه می کشد و در کمال و محال که در آن نماند

طلب دولت عشره اخوه ماه رمضان بر حال اهل بیت است و در بدین شب  
 بر شنب بدینچه ریخته خصل عید السعدیه است و در عالم عقل  
 انوار ربانیه انداختند و تاج کردند و از این جزا و نفعی علی بن ابی طالب  
 کواکب الهیه و حبیب راصل الله علیه و سلم در عرم خاص و احرام اخلاص و کباب  
 قربین او اودنه در شب بودند و نذر عالم در دادند سبحان الی الی  
 معجده لیلای زینبی است که خلیا بستاند از دولت بدو است رسید یا  
 ایما الله علی تم الیل ای حکیم پوش ای شربت قرب نوش ای مرد پوش ای  
 نوش ای صاحب جوش ای خلعت لولای پوش ای دوست بریده خاص  
 عاشقان است از هر چه جزا است در شب بیدار باش و هدیه ریاض و در  
 معصومش بده حرم تنزه باش که طیبان یغنی الیل الهیه بر سر برده خاص  
 عاشقان است و جملنا الیل سکنا و العزم شبا و جز نبیله مردان طالب را  
 و عاشقان در دوزخ را که شب قرارگاه دوستان و اسرار ایشان و ثبات  
 ایشان با دوستان است که دوستان را شب دوستان است بخت جیدار بند  
 دست غنای باز کی بر پای سرفاوه و آسوده خواب کرده و جملنا الیل  
 بسیار دوستان را در لباس کشد و در پرده برد که از ماسوی العبد در آن  
 و با دوست نشاند سبحان الله استار شب هر چند بیان کند یکی از عهد بر آن  
 باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند که ایشان زنده دلان  
 اند مرده دلان که غافلان اند از دولت بیداری شب چه دانند که شب  
 چیست و چه نوز دارد که غافلان جز غفلان و حرمان روی ندارند خوش  
 گفت که گفت است دولت جاوید غریب غریبها زنده دار خفته نایب  
 بعد دولت بیداران رسد غریبانه در ده گاه حتی سبحان و ثناء و دعا  
 هر چه یافتند او میان یافتند و بر کمال جمال که رسیده اند بیداران شب رسد  
 اند بیداران شب و الوه این امید است بهیچ کجده نیخ سواد الیل علیه

تر بیاستد خا طبعی بخیرین و ذواتون تعریف میگوید که اینک بود نصیب  
 سیاه و قشیم شب خا نه ز و ملکوت و مناجات ملک و خداوند فوق  
 انوار و دولت میدارد که چنین کن و جان کن گفت ای کزین سیاه  
 چگونه دانی که خدای تعالی ترا دوست میدارد و گفت از آن بیه اتم که مرا  
 در این نیم شب توفیق آن در دست که برخاسته ام و او را می برسم و تراد  
 بستر غفلت خواب که پشت است در خوابید انوار و دستم است که شاه سجای  
 که مایه چهل سالی شب غفلت بعد از چهل سال یک شب در خواب شد حضرت  
 حضرت را در خواب دید بعد از آن تاریخ هر جا که برفتن جامه خواب بر او  
 بروی تا به چشمه و آن دولت میدارد در خواب بیند تا آنگاه که او را شنید  
 که دولت آن خواب غره آن بیداری و بود و انتهی بیدار آن این راه گویند  
 که پیش ازین و وقت بود که چون مرد و چهل ساله شد عیال جامه خواب در لخت  
 و خواب را در دایع کردی و گفت که بعد از چهل سالگی خواب نتوان کرد ای  
 پنهان و سالکان و دید و اعتبار یکشاید و این سخن از این وقت خود میدارد  
 و پیش ازین خود را در خواب غرق گشت میدارد که بعد از مرگ و سال در  
 غفلت نتوان غفلت گویند حسن صالح کزینکه بگذشت چنانچه از آن شد بزرگ  
 برخاست و گفت یا اهل السراة الصلوة الصلوة التي في حجب کرد که  
 مکرر و میدکیزان گفت بنویس تا ز فوج و کزین که از این گفتند کزین  
 بخواب حسن باز گفت که ای خواب از هزار بار بر خیز و بگو که ای اهل  
 نماز بخیز که گذاردند در آن ای اهل نمازستان موالی که سالی را بیدار  
 در خواب کرد که حضرت یحیی علیه السلام درین بیت بر طاعت نیم شب و او را  
 تخمینی کرد که خواب در تخمیر بسیار و عتاقی عتاقی است که حال است  
 یا ایها المدین فی اصل حضرت رسالت و اوقات شد شب بریز و طاعت  
 و عبادت مشغول شود رسول علیه السلام نیم شب در بیداری بود و چنانکه بای

100

پای آن مبارک بی طاعت با او فرمان آید و قضا کراند یا بحکم  
 او انحصار من قضا کراند علیه عیبه عین شد که شرف یا از آن زیاده  
 رخصتانی بیدار باش امان خاص و از حق بیعت درین امر داخل نبند  
 بعد از امم عیبه رحمت و نوحه که آویز داری که از حق بیعت با او دینا که این  
 نخواهد کرد و برایشان زمان شد که تو بر حق العیبه قیام بدناقت نک  
 عیبه آن بیعت یک یک تمام شود و از حق بیعت مقرر در آن این راه است که  
 چون از خواب بیدار شود باید که بپوشد و دست بر خیزد و بگوید یا الله  
 الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اعزنی الرحمن العزت العلاء و صلو کنه لعل از تو  
 که بیعتی که با او است و در آن روز که بیعتی که با او است و در آن روز که بیعتی که با او است  
 سلاح المؤمنین ای برادرادی که تو را یار و یار یار یار و در درگاه سعادت  
 و دولت نام پایست و الایش و الودیک و الودیک و الودیک و الودیک  
 و بعد یقین است و فتوی شرع بر این است بنی الاسلام علی الخطیفة بنی  
 اسلام بر پایست هیچ آرایش بر نگردد و جمال طارش به هیچ آلوده نمی آید  
 است که جمله الودیکان را سیاست قمر آیت که لایحه الاخطرون از دوزخ  
 به دوزخ می رود و خاک معیت بر فرق مار کینه است و طهارت بر دوزخ  
 حوت است بی طهارت طاهر دوم طهارت باطن چنانچه طهارت بدن طاهر  
 در دست نیاید بی طهارت دل معرفت درست نیاید بی طهارت تن را آب  
 پاک خالص مطلق باید با آب مشوب مستعمل بی طهارت بگو و طهارت دل  
 و التوحید نفس باید با عقدا مختلط و مشوش نشاید پس این طایفه چنانکه  
 طاهر و پاک دارند و طهارت باطن خود را پاک دارند و توحید را حرم  
 اند و توحید را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم  
 طهارت را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم و توحید را حرم  
 ختام خداوند را در دوست دارد و رسول علیه السلام پیوسته در دعای

در بیان صفات حق تعالی

نفاذ امر حق تعالی

خویش کفایت علم حق تعالی را انصاف و در خدا و اولیای او از صفات پاک  
کن میدانی که هیچ حال از دل مبارک وی نفاذ صورت نمیدارد  
اما نظر بر کلمات و در حیات خود طاعت او را در توحید انبیا  
می یابد و انبیا نیز نفاذ می شود در عمل توحید و در حد یک قدم از  
کلمات مشایخ و عنوان الله عظیم در ابتدا و سرمد دیده می رود  
کرده اند آخر اندر عمل کمال آن حجاب غلظت بوده است از این خبر و دوست  
آن آفت بود از حجاب است که با نیزه قدس الله سره التور فرموده است  
نفاذ الامر حق تعالی افضل من اعلام المومنین نفاذ رسیدگان بهتر از  
اعلام مومنین است آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید  
سمت آنکه کرامت یا بدکامل را نسبت آنکه مکرم را یا بد و در جملات  
کرامت مراد حق تعالی را نفاذ نماید زیرا که معاینه نیز باشد پس است و نفاذ  
خدا ای تعالی خصوص جلال معصیت بود از معصیت و آفت اهل معصیت  
نجات جلال اهل ضلالت که اگر کاران بد اندی که معصیت ایشان با  
سندیده خداوند است چنانکه عاصیان و از جملات نجات یافتند  
و اگر عاصیان بد اندی که جملات عاصیان عاصیان عاصیان است نجات  
دوستان و از جملات معصیت نجات یافتند و از جملات نجات یافتند  
و مقام طهارت مرید را جز بجا به بسیار حاصل کرده و بهترین شیوه  
حفظ آداب طهارت طهارت و ملازمت نمودن بر آن در هر حال  
که ظاهر و باطن پیوسته است لذا برای هم محاسن رحمت الله علیه می آورند که  
مراد کنند و حق خدا را بر حق باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت  
بهشت مشغول گردند و حق را بر حق دنیا بکفایت آداب شریعت قیام تمام  
وی آید که البکر طاهر می چلی سال بکلی می ورزید اند که طهارت  
نگردید و طهارت از حد حرم میرون آید و کینه زمین را که حق

حق نمی باشد بخود شناخت کرده است و در هر کس که آب مستعمل بر آن بهریم و  
از این آب خواص می آید که اندک از جامه جلد و سبیل و کشت اندک یک شاربند  
شست غسل کرده بود آخر و قاشش اندک میان آب بود از سفیدان خوری  
می آید که یک نازد و شست بارها رت کرد و اندک جاری در حال میرون  
و در آن از دنیا گفت تا چون فرغانه اندک آید منظر ظاهر باشم گویند روزی  
شیخ طهارت کرد و بقصد آنکه بسجده اندک آید از ما قیاسند که ظاهر آنست  
صفای باطن از کجاست باز کشت و همه ملک و میراث بداد و یک سال بیان  
مقدار جامه که ناز بدان دولت بودی بیوشید الفقه بنزدیک سید الفقه  
جیند آمد جیند او را گفت یا ابا بکر این سخت شود شد طهارت بود که تو کردی  
خدا بیوسته ترا با طهارت دارد و گفت از آن پس بر کجای طهارت نمود و در آن  
خواجه ابو زید می آید که گفت بر کاه اندیکه دنیا بر علم کند طهارت کنم  
و چون اندیکه عقیقت کند کند غسل کنم زیرا که دنیا حق نیست از این دان حدیث  
باشد و بقیه محل مشهور است و ادرام بآن جنابت پس از حدیث طهارت  
اندیکه این حدیث طهارت واجب شود و از جنابت غسل و بیابان طهارت  
از روی شرف الطوبی می آید که چون دست بشویند باید تا دل از دوش  
و دنیا از و چون مستحی کنند خاک از نجاست ظاهر نجاست جویند از  
دست غیر باطن نجاست جویند و چون آب اندک آن کنند باید تا دامن  
از در آن خایه کند و چون استشق کنند باید تا مشهورت با برادر ارام  
کنند و چون روی بشویند باید که از جمله ملوفاات به یکبار اعراف کنند  
حق و باطن کنند و چون دست بشویند باید که از جمله نجیب می آید  
مستعمل شود و چون مسح سر کنند باید که امور خود حق تسلیم کنند و چون  
با می بکشند باید که بر بوفی فرمان خداوند اقامت نکنند باین  
طریق هر دو طهارت حاصل می آید که جمله امور شرعی ظاهر باطن



چهارم است و چون اندر بیان قیام آنها خود را بن و تصدیق بدل و نیست  
نیت بدل و الحاکم طاعت بن پس طریق طهارت دل تدبیر و تکرار  
اندر آفت و نیا و درین آنکه و خاص سواد و تدار است و محل قای دل این  
طریق کند و در سائر نور الوالدین آمده و منویه قسم است عوام و خاص  
و خاص الخاص و منوع عام مسلم و مومن شد عاشقین انصاف خصوصیت  
بعد رسیدن حدت چنانچه در حق و کتب فقط مسطور است و به منو خاص  
که اصحاب طریقت اندر شستن دل است از لوث ذایم باطن و وضو خاص  
الهی من که از باب حقیقت اندر طهارت سر و روح است از خطره غیر اگر چه  
محبت و معرفت باشد و خاص کشف سادری نویسد که چنانچه نیت طهارت  
بدن نازد است نیت نیت طهارت دل معرفت جایز نباشد و طهارت  
دل تدبیر و تکرار ذکر جایز است و وضو طریقت و حقیقت چهار درجه  
است اول درجه طهارت حواس طهارت بازالت ذایم حواس باب  
توبه درجه دوم طهارت دماغ است از خیالات و ادنام و افکار که  
در دماغ جا گرفته است و آن ماده خطره و سوء است درجه سوم  
مالک حواس باطن است تا اگر حواس باطن تطهیر نموده اندر این رسید  
معلوم که آن الشیخ و البصر و الفواد کل او تکلیف است  
سزاین می باشد درجه چهارم پاک سر و روحیت عا سوزی و تکرار  
اجزاء العلوم و معنویات ترک میل محبت خلق است وضو سر و درجه  
قطع عوایق ماسوی الله در تهنیدات حضرت عین الحقیقت است  
است که الوضوء الغضائ و الصلوة اتصال فن لم یفصل لم یفصل  
تا اتصال مادی و روحی در وضو حاصل نیاید اتصال بی روح الله  
و وقت در نماز حاصل نشود و نیز باید دانست که شکسته و وضو  
در شریعت نثره چیز است و شکسته وضو در حقیقت هم نثره



بزرگوار و مکرمه بشیند پس با بر داشت که مندی را دو جز لازم است یکی در  
دوام چنانکه حق تعالی میفرماید و اذکر الله کثر الکلم تقوی حق تعالی  
بنده کائن خود را در کثرت ذکر امید دارد بخواج و فلاح که در امید بر این  
تقدیر بر کرات توفیق عمت کثرت ذکر است و چنانچه از زبانه فرموده است  
که سعادت ابدی می باشد و عزت سرمدی می یابد حق تعالی عز و جلال  
حکیم عن الله تعالی اذ اذکر فی عبیدی فاکثر فی ۱۶ اوقات و  
عشقته است که تو بسیار یاد و دولت کنی بهم تو عاشق شوی و هم عشق  
ای عزیز می بینی که برنجی بواسطه طاعتی بمقامی و منزله ای  
یا قبه و ترستی بوسنیت عبادیه مخصوص بدین و قرینه و  
کشته چنانکه مبر آدم مقام تو بود و بهتر بود ما مقام زد بود و بهتر  
عجب ما مقام را جالبود و بهتر موس را مقام انانیت و بهتر اذکر را  
مقام حجاب و بهتر کسی را مقام خوف و بهتر ابراهیم را مقام تسلیم و عزت  
رسالت ما مقام ذر زبده است و نیز فرمان شد و اذکر یک کثر  
و سبح با بوش و الاکهار روزی جبریل علیه السلام بجهان حضرت تو  
کامیاب صلی الله علیه و سلم آمد و گفت حضرت رسالت را که صحابه  
را نداد آنچه است ترا داد رسول علیه الصلوة والسلام بیک کلام  
جبریل گفت فاذکر و ی اذکرکم قول ابو یحیی من وفق باری تعالی  
اعطی له مستورا لولایت مرکز توفیق و کز در اینده او صاحب لایت  
باشد یعنی و کز در این نوع گفته اند اول تقدیری است که مبر  
نما تلقین شیخ کامل بیکروز زبانه کلمه طیب بگوید دوم ذکر کلمات  
قسم خرام است و آن اسم است که دل کوید و از شیخ کامل و از  
ملقن بر گرفته باشد ولی ممکن نباشد یعنی دل و فتح کوید و فتح  
خاموش گردد و سوم ذکر حقیقت است و آن اسم است که روح

گوید و این قسم الحاص است زدی بر این سخن ممکن شود مسامحه  
 میان ایشان و الله تعالی آنچه قول فرموده علیه السلام بر این است که ذکر الله  
 بنمایان و ذکر القلب و سوسه و چه این است - آنچه مضامین دیگر  
 بود صفت او باشد و او بصفت خود از محبوب محبوب شود و سبب  
 محراب یا سوسه شیطانی است یا بدین که مسان و دل از ان غافل  
 باشد این در سوسه است پس من استانی بالذکر کی استانی بالذکر  
 تمام اثر اثر گفتن و دعا و صحت نمودن هم اثری در دفع و زایل  
 نوع کفایت اول است و آن را بعد از آن گوید که بدل اثر کند و دوم طبعی  
 و آن را بعد از آن گوید که در تمام اعضا اثر کند پیوسته طبعی است که در آن  
 و رفتن و شستن و خاصیت طبعی از بر معنوی ذکر خیزد و بر آواز  
 که در گوش افتد مذکور شود چهارم ذکر استیلاست که حق بر ذرات  
 مشغول ماند و از نذر ذکر که همین مکرر ماند و آنچه در قول تحقیق است  
 که حقیقت ذکر آن تناسلی با سوسه مذکور است از مراد او این ذکر  
 سرست و حقیقت انفصال دارد و محو ایمان بر دوام باید چنانچه  
 انقطاع ایمان لغز است انقطاع از ذکر سر حجاب و غفلت است ای  
 عزیز و چه با آن که در ذکر گفتن نیست چنانچه از علم عمل مقصود است  
 و بدو است که بر آن کردن از ذکر انس بلکه مقصود است تا معرفت  
 و محبت حاصل آید و قرب روی دهد اگر ترا در حال ذکر مقام نادر یک  
 چیزی حادث و عادت و صورت های زشت و خوب بنظر در آید التفات  
 به ایشان کن که کار نوز پیش است و در ذکر وجه غیر مذکور است فراوان  
 کینه بر مان ساطع و ذکر رنگ اذالست یعنی یاد کن بر و در کار  
 را چون فراموش کرده باشی غیر حق را تا ذکر را مشایب و سرد است  
 مکرر و ذکر حقیقت نباشد قال الجیه من قال الله من غیر من به من

مستقر فایده از حاله از ارجحی راجع کرده با آنکه ذکر کند و اما  
جایز و مینویسد و در حدیقه اشمن استثنای نخست فقط دوم  
کار نام عکس باشد از پیشه و فکر با معنی اندیشه کردن و در اصطلاح  
دقتی سادگی است بر شغلی از کثرات و تعینات که حقیقت باطل اندیش  
عدم اندامی حق تعالی یعنی بجا است وحدت وجود مطلق که حق تعالی  
و این رفتن عبارت از وصول سادگی است مقام فناء الهی و  
شماره کشتن و ذرات کانیات در کشف و نه وحدت ذات کالعدم  
به الهم و این محالقت تفکر در ذرات در حدیث شریف آمده که آن  
شخصی که بگوید تفکر در ذرات و تفکر در ذرات و تفکر در ذرات  
ذرات الله بنا بر آنست که تفکر در ذرات و صفات کردن مقامی است  
ست هر کس جز خاص الی خاص که حق تعالی شده از هر ذرات و سبب  
از اسرار بر آنست که کشف کرده طاعت آن ندارد چه عقول بدانند  
بجمله آنکه هیچ تفکر محصور و محدود و باید تفکر را در وی راه باشد  
و ذرات و صفات خداوند جل و علا از حد و محصور غره و از احاطت  
علوم و عقول پاک پس این تقدیر تفکر در ذرات غیر از  
تا غیر هیچ و ثبات بعضی باز بیند مکنون و ممکن آنکه در مراتب  
شناخته و از اینجا موقوف بخالق حاصل آید پس طالب باید  
که چون اندیشه اعمال ظاهر بیرون می آید و پیوسته باور و قیام  
میکنند و خدا شنید و حق فریاد میگرداند و حق و حق  
تفکر نر کند در احوال آفرینش و باز بیند که صاحب دایمی است  
بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر که در عالم خواهد کردن در نفس  
و کل و حق خویش کند و مراتب خود را که از اول آفرینش بوده است  
تا وقت القراض نفی کند و اظهار خود را مطلق کند و در تفکر

تفکر بر حاد و شریعت باشد و از فکر و عمل بایر سازند تا در راه عقلی و  
تشبیه لا توقف و مانع از این قطع فکر و دانش باشد تا به هر چه عالمی  
سازمانی و دراز بود و عمل و عبادت به دست آید تا به دست مانع باشد  
حاصل عمل کرد و چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اگر فکر ساعت  
چیز من عبادة العقیقین و آن تفکر در دین و احوال آفرینش و فایده  
چنین از حکمت صفت است چنانکه تفکر از تشنگی سار عبادات بتر باشد  
و لغت انداخته او را تا به هر جا که در قرآن مجید نظر کردن فرموده است  
مراد از آن نظر محض است و فایده از آن بینش محبت و بصیرت است چه  
چشم آدمی کمال صورت امکان در زمین به تمامی ادراک نتواند کرد پس  
کردن در چیزی که ادراک او به تمامی نتواند بود فایده به بینش و ادراک  
تجای به کاری که فایده باشد همان نبرد و حقایق موضوعات  
جز از باب بصیرت نتوانند دید چنانکه مراتب طایفه از این بصیرت نتوانند  
هر که بینا شد همه چیز را بین بیند که هست و چنان که در دیدن ادراک  
طایفه و طایفه در بصیرت تفاوت اند بعضی منصف اند بعضی قوی و بعضی  
سریع و درک و بعضی بلی الادراک از باب قلوب در بصیرت  
منزه تا در اند بعضی تا امکان و بعضی تا روش بیند و بعضی در ادراک  
دیدند و بعضی در بصیرت کمال و بعضی افتد از جمله مخلوقات بکشد  
تا از این به افق فایده تفکر کمتر علوم است و کتب کردن معرفت  
دانش که بوده باشد چون علم معرفت در دل حاصل شد حال دل  
بکشد و اعمال جلای نیز بگردد و در دانش افتد چون در دانش افتد  
در روش افتد و چون در روش افتد و در کشش افتد و چون  
در کشش افتد و بیک جذب از جذبات حق جای رسد که بایده  
و اعمال حق دانست و بجا نرسد و نمره کثرت علمها و حال دانست

هائیک که در صحر و حد نیاید امری اینست که اگر عیدی خواهد که الوه و  
مباری مکرر در آن آرد و بداند که تفکر و دعا باشد نتواند زیرا که  
مباری بیش از آن و غوره آن باشد و صحر و خطای از مشایخ و سوانه  
السد اجتماعین در آن بسیار است عبد الله بن سحر بن عمار و دیده  
خاموش و تفکر مانده گفت تا کجا رسیدی گفت تا صراطی که هیچ  
رنجی از صحر و در راه نیست در آنجا و آن بهشت و کفر و در سر  
کشیده و در سخن گفت گفتند چه رسیدی گفت در رفیق عمر و از کس  
عمل تفکر کردم خواهی داد و طای و حقه الله علیه شیخ در کتاب  
بر مام خود در ملکوت همان تفکر کرد و بگریست در سرای منایم  
اقتادها صاحب سرای از غرضش خود بر نه بر جنت پنداشت که دزد  
است جوان داد و داد دید گفت ترا که انداخت گفت بر افتاد و  
مرا علم نبود محمد و امیر رحمة الله علیه گفت مردی از اهل بصیرت پس  
وفات الوه در حق الله بن بر ما در او رفت و از عادت او پرسید  
گفت همه روز در گوشه خانه بودی و تفکر کردی خواهی فیض غنی  
رنجی از صحر و گفت فکر آینه الیت که نیکیا و بدی با قوتی غایب و از  
عین را علیه السلام پرسیدند که امروز مثل خود در این راه گفت ای  
بر که راستی و خا صحر و کفر و نظر او بگریست پس پرسید  
این عباسی گفت رنجی از صحر و در کت و در تفکر به از قیاد  
نیاید و در حقیقت تفکر سخن بسیار است اما چند طریق تفکر را نامزد  
میشود باید که بدین طریقت تفکر باشی که من عین عالم و عالم عین من  
و غیر من نیست و نشد و نخواهد شد پس منم که بنزدان کبر و صورت و  
انکال فی هر شده ام با وجودیک من عین و اعدام مرا نقد و کفر  
و نه انقال و انفعال که فرمان این حالت پس دایم درین تفکر

بکسر مشرق باشد طریق دیگر ذاتی خود را جبر او علی وجه انقاب  
 مقصود کن ازین رو که ذات مستی برنج لایب نه قه جسمی شود و اگر  
 این نسبت و علاقه مرتفع شود انکشاف یا بد که مستی برنج چون  
 حق است و واجب روح را جدا و قرب و بعد فقط اعتبار نم و درایت  
 است پس اگر ذات خود را غیر حق خود را کنی دور هستی و اگر غیر حق است  
 از میان حق و بر داشته کنی قوی پس حق نه قرب است نه بعد بلکه  
 عین طایفه است پس اگر نفس خود را متقین و محدود تصور کنی ممکن الابد  
 هستی و اگر حقیقت خود را ملاحظ کنی واجب الوجود و انسان بسبب این  
 عبودیت است اگر این حق از نظر مرتفع شود الان کمالان طریق دیگر  
 تفکری است به عالم ماسویة ثانی و تجلی او بر یک تیره است و فکر است  
 به عالم ملکوت تجلی و تجلی او در مرتبه ذلک علی وجه عبودیت  
 سید انکار که اسم الهی است بر تیره دل برسد تجلی بر یک انشای ظاهر شود  
 و بر رسیدن بر تیره روح تجلی بر یک رزق ظهور یابد و اگر بر تیره برسد  
 تجلی بر یک چند ظهور کند و اگر بر تیره خفیه برسد چون تجلی سنی آید فقط  
 کرده است به بدایت و در که درین مقام فانی شد بر تیره حضرت پس  
 نظر به تیره پس درینجا اصل معرفت حاصل شود و بر تیره تصور  
 و اصل و فکری به عالم جبروت است اگر درین مقام برسد و تصور  
 اسم الهی مستغرق شودی تجلی خلق آدم علی صورتی بدید شود پس زبان  
 و الی حق محفوظ بدایت که ظهور روحی علم الاولین و الاخرین و مقام  
 تجلی جبرئیل علیه السلام است و بیخ را حمل نوع روح و مقام تجلی حضرت  
 اسرافیل علیه السلام بدایت و چشم را حمل عرفان و مقام تجلی حضرت  
 میکائیل علیه السلام و گوش را حمل سماع و بیخ و مقام تجلی  
 حضرت عزرائیل علیه السلام و حاجبین را حمل قباب تو سین او ادب



و متقا محمود و معبود حضرت و سالت هیچ احد علیه رسم بر این و برین  
این قدر پس با خدا نگر که یک پدر معین الله ذکر را با کلمه حق است  
و کثرت که بگویند که در پنجاه سال رسم بود چون عابد شست مانی با طهارت  
عبادت کردی بر سر او از سفید سایه کردی و فتح عابد شست سال عبادت  
کرد و او از این معاد و سید هیچ نصیب نشد عابد آن و کمر بر او زخمت که  
و چگونه عبادت کرده که از این معاد و محروم ماند گفت نه و این  
حالت شست سال هیچ جز خلاف این راه نگردم مگر آنکه یکبار زنی نظر بر  
اسمان مکرر کردم گفته بودین راه کتابی ازین علم شود که هر خواهد بود  
این همه از شوی آن یک نظر است نظر شبیه فکر کار و در و در و در و در  
ازین حقه گفتن آن عزیزان که چشم دل دارد و جز نظیرت نظر می کنند  
بعد از این این نقل از شما من توقع انصاف باید داشت که بر آن  
نه فکر در این باشد و ذکر که هر کجا منتر خواند شد و الله اعلم الاشیاء  
ساده و بی من بعد از اسم به چه کجاست و چه ناله و الله اعلم الاشیاء  
بعد از این سید سید جل جلاله و من با نفع اول و سکون نامه نقطه  
بیخه دل است این بر روی بیان ذکر است که در بریه اول که است ای کلام  
ساده که راه طریقت بقدم هیچ مجوده مقام حقیقت  
و الله اعلم الاشیاء و الله اعلم الاشیاء و الله اعلم الاشیاء  
مرشدان ذکر الله الله الله را اول نظیرین می بیند که نشود و هم  
و بعد از حقیقت بکمال آن رسیدن توانم هر چه برای بشنیدن و شنیدن  
و معلوم که بدین تربیت مزین کامل بود این دوره این حقیر برده انداز  
گشته عبادت و عبادت نمی باید اما ازین رو که در دهنه کس نیست و حرف  
بسیار است بجهت دفع اعتراض آن که این نیز کجاست و الله اعلم الاشیاء  
و انبیا کرانی تا به حرف خواند علم نماید بکوشش کوشش باید شنید



*Handwritten signature*

را که برادر او که است بر نیا منی فرموده اند و این سخن را  
 با خود اندر السور و غیره فی و اثبات از صفات الهی است که  
 مانند از عالم نیست که از عالم است خود در عالم که خود  
 نزدیک عقیده فی اثبات است که از اول لغت اثبات بعد از  
 اول و بعد از آن را فی و اثبات شرک بود زیرا که از اثبات از  
 جاده نیست تا اثبات و است از نیست و اثبات قدرت فی  
 نیست جز با بدیاتی و است از فی و اثبات و فی و است که  
 شرک و خود بود که منش بنیادان موجد و خالق کرد و فی  
 الاسلام حضرت عبد الله الصادق روی رحمة الله علیه این اثبات  
 فرموده است را فی از فی و اثبات برون صوری است که  
 را اعدان میان سودای نیست عاقل و غیره که با نیست شود  
 فی و اثبات نه او را جای نیست این کمال خود و درگاه  
 است با و لا قطع نموده و لا بعد الا الله رسیده شربت من  
 بعد از شیده و خود است یا رحمة الله علیه می نماید تا با رب  
 که خود را در راه نیز در سرای الا الله فی و اثبات فی  
 جوهر که جان بن جان بن با حل لبر بکیر و فی و اثبات فی  
 که حدیث است این حدیث نوی گفته اند چون جان فی و  
 خود که گفته اند که در و چون فی و اثبات فی و اثبات  
 که وی را از وی است نه و خود فی و اثبات فی و اثبات  
 را این اثر و قوت فی و اثبات که در و اثبات فی و اثبات  
 و فی و اثبات فی و اثبات بگردان و عالم ملکیت و فی و  
 ملکیت بگردان و او را و است که در و اثبات فی و  
 گوید و خود شود او در میان ایشان نه عزیزی که بدست  
 بگو یا تو یا بنی یا من و خود بود کار و امانت بدو و فی و

[illegible]

بارادقام پاید نشید که اول چیزی که در دل مردم میکند و خطره است  
بیداران غریبیت است بجز آن که نشد دل بند بعد از آن فعل است یعنی  
غریبیت یعنی رساند ای عزیز قایم دل الله داشته باش که عوام تا فعل  
نشدند بگزیدند اما خواص در خطره مواخذه باشند باید که مردم در جیب  
مخدر اگر نشدند زیرا که خطره و غریبیت و فعل همه آفریده حق است و در نتیجه  
حق شاه جوید فعل است که شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه فرمود است  
که هیچ خطره در دل من نگذشت که من فعل آن منم نشدم که هرگز آن  
فعل نکردم تا وقت درویشی و درویشی و درویشی و درویشی و درویشی  
کمال معرفت او بدید داشت که او هر مرد است وقت اعتقاد و خرد و در  
خمود که گزیده آب چشید او بهر دختر اگر چه خود که بعد با ادب قام و  
عایت حرمت آب پیش آن درویش بود شیخ ابوسعید را ادب و خرد  
غایت بلند بود و در خاطر که گذرانید که تا کدام بلند میگفت جواب میداد  
که این دختر در جهل فطری او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ  
گذشت حسن مؤذن را که خادم خانه بود و در بازار خردستاد و گفت  
برو و خرباز را بیا که در مشقه آورده است حسن مؤذن در بازار رفت  
و باز آمد و پیش شیخ رفت و گفت که در بازار که شنیده ام که یک کوش  
طاقت شنیدن آن ندارد و شیخ فرمود که بگو آنچه شنیده گفت آن  
سخن بر زبان من چگونه بود و شیخ فرمود که آنچه شنیده بیا به گفت حسن  
مؤذن گفت که در بازار یکی مرد دیگر را می گوید که شیخ ابوسعید ابوالخیر  
میخواهد تا دختر خود را در جهل خود آورد و شیخ بگذید و گفت همان خطره را  
بر من مواخذه کرد و در خواهر العزاد و در رساله غریبیت من فعلی فعل کرده  
که آنکار خطره از منم آمدم بوده چون منم آمدم را در عرش نظر افتاد و در وقت  
حضرت رسالت معانی که در مناجات که دانی ای کلام منده است که هرگز

[illegible]

[illegible]

